



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

## سیدجمال بنیانگذار اسلام تطبیقی - ۲

# مارکس در زمان سیدجمال



## شناسنامه کتاب:

نام کتاب: سیدجمال بنیانگذار اسلام تطبیقی - ۲، مارکس در زمان سیدجمال

چاپ اول: به صورت جزوه - انتشارات مستضعفین

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - فروردین ماه ۱۳۹۲



## فهرست مطالب

مقدمه	۷
۱ - ویژگی‌های «استعمار»، در روندهای سه گانه‌اش	۸
۲ - پیدایش یک طبقه حاکمه جدید در دوران استعمار نوین	۱۱
<b>فصل اول: تکوین مارکسیسم، در رابطه با زمینه‌های ذهنی و عینی آن</b>	<b>۱۴</b>
۱ - اصالت بورژوازی به عنوان یک پارامتر تحلیلی	۱۶
۲ - مارکسیسم زائیده دوران دیوانگی بورژوازی است	۱۷
۳ - پروسه تاریخی تکوین «طبقه پرولتاریا»، یا	۱۸
۴ - پروسه تاریخی تکوین «سوسیالیسم علمی»، یا	۲۳
۵ - تکوین «مارکسیسم»، پس از فراهم شدن زمینه ذهنی و عینی آن	۲۵
<b>فصل دوم: پیش بینی‌های مارکس و پیش‌گیری‌های بورژوازی</b>	<b>۲۸</b>
۱ - «رقابت» و «تضاد»، بن بستی که بورژوازی دیوانه	۲۹
۲ - ظهور مارکس - انگلس و پیش‌بینی‌های آن‌ها در	۳۳
۳ - مارکسیسم زائیده بورژوازی است نه زائیده علم	۳۴
۴ - سیر تحول «سرمایه‌داری رقابتی» به «سرمایه‌داری	۳۷



## الحمد لله رب المستضعفين

## مقدمه

در قسمت قبلی این مجموعه گفتیم که برای شناخت عمیق و اصولی حرکت سیدجمال در موقعیت اجتماعی - زمانی خودش و نیز شناخت حرکت‌هایی که از وی، پایه و مایه گرفتند، می‌بایست دشمن عمده سیدجمال یعنی استعمار را بشناسیم تا بتوانیم به ارزش‌ها و اصالت‌های والای حرکت سیدجمال پی ببریم. در رابطه با شناخت استعمار، کوشیدیم تا پروسه تکوین و تکامل آن را از آغاز تا زمان سید، در دو روند کلی کهنه و نو مورد تجزیه و تحلیل تاریخی قرار دهیم؛ اما با توجه به پروسه دو مرحله‌ای رشد بورژوازی که یک مرحله آن در استعمار کهنه و یک مرحله آن در استعمار نو سپری می‌شود، یک مسئله جدیدی مطرح می‌گردد و با در نظر گرفتن این مسئله جدید، می‌بایست یک روند دیگری نیز به دو روند کلی تکوین و تکامل استعمار اضافه نمود؛ زیرا استعمار کهنه‌ای که بورژوازی در آن به سر می‌برد، از یک طرف با استعمار نویی که پس از پیدایش ماشین و انقلاب صنعتی به وجود می‌آید تفاوت دارد. این است که ما قبل از ادامه بررسی خویش پیرامون حرکت سیدجمال، می‌بایست این سه روند را مشخص‌تر مورد آنالیز قرار دهیم و پس از آن، مبارزاتی را که به دنبال پیدایش استعمار نوین (استعمار پس از ماشین) در سطح جهان آغاز شد و هدف آن‌ها چه به طور مستقیم (سیدجمال و امیر کبیر) و چه به طور غیر مستقیم (مارکس و پرودون) نابودی استعمار نوین بود، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. در مسیر این تجزیه و تحلیل است که به ارزش‌های حقیقی حرکت سید در قیاس با سایر حرکت‌ها و (مثل حرکت مارکس و امیرکبیر و سر سید احمد خان هندی) پی خواهیم برد و پس از آن خواهیم کوشید تا شاخ و برگ‌هایی را که از ساقه محکم و استوار حرکت سید و نیز از سایر حرکت‌ها، در زمان‌ها و سرزمین‌های مختلف روئیده و گسترش یافت، بررسی کرده و با کم و کیف آن‌ها در یک رابطه قیاسی آشنا شویم.

بنابراین، اولین مسئله‌ای که در این قسمت و در ادامه مباحث قسمت قبل می‌بایست بررسی کنیم، روشن نمودن روندهای سه گانه تکوین و تکامل استعمار است.

(آرمان مستضعفین)

### ۱ - ویژگی‌های «استعمار»، در روندهای سه گانه‌اش

روند اولیه حرکت استعمار که کاملاً مشخص است و ویژگی عمده آن، غالبیت تام زور بر زر می‌باشد. این روند را که کلاً مراحل برده‌داری و فنودالیته را در بر می‌گیرد، ما از این پس در فرهنگ سازمانی خویش به نام «استعمار کهنه» خواهیم شناخت. می‌ماند روند دوم و سوم که یکی قبل از انقلاب صنعتی و انقلاب کبیر فرانسه است و دیگر پس از آن‌ها. برای آنکه این دو روند را و تفاوت‌های کلی آن‌ها را<sup>۱</sup> مورد بررسی قرار دهیم، ابتدا آن‌ها را از نظر نامگذاری متمایز می‌کنیم. روند قبل از انقلاب صنعتی و انقلاب کبیر فرانسه را «استعمار نو» می‌نامیم و روند بعد از آن‌ها را به اسم «استعمار نوین» خواهیم شناخت؛ بنابراین در کل، ما سه نوع استعمار داریم:

۱ - استعمار کهنه (مربوط به دوران برده‌داری و فنودالیته)،

۲ - استعمار نو (مربوط به دوران رشد بورژوازی قبل از پیدایش ماشین)،

۳ - استعمار نوین (مربوط به دوران جدید پیدایش ماشین که عمدتاً از قرن ۱۹ به بعد را شامل می‌شود).

دوران استعمار نو، در واقع دوران گذران بورژوازی از وابستگی به زور، به استقلال است. تفاوتی که این دوران با دوران استعمار کهنه دارد، این است که در استعمار

۱. البته منهای تفاوت‌هایی که در قسمت قبل در مورد آنها سخن گفتیم.



کهنه زور کاملاً بر زر غالبیت دارد و حال آنکه در استعمار نو، زور و زر هم فاز و همگام هستند و در استعمار نوین است که این همگامی و هم فازی، به غالبیت زر بر زور منجر می‌گردد.

اگر بخواهیم ویژگی قرون وسطی را در اروپا و در رابطه با استعمار کهنه مورد توجه قرار دهیم، به سه مشخصه عمده برخورد می‌کنیم که عبارتند از:

الف - مذهب کاتولیک،

ب - سیستم حاکم فئودالیسم،

ج - گرایشات انترناسیونالیستی یا جهان وطنی.

در مورد دو مشخصه اول و اینک اساساً مذهب کاتولیک ساخته دست فئودالیسم است، در پرسش و پاسخ شماره ۳ سخن گفته‌ایم، اما در مورد گرایشات انترناسیونالیستی و عدم توجه به ملیت‌ها و قومیت‌ها و نژادها، باید به جهان بینی حاکم بر آن زمان توجه کرد. اصولاً کلیسای رم، خود را مرکز جهان می‌پنداشت و تمام جهان را تحت سیطره خویش می‌دید و فئودالیسم نیز که می‌خواست توسط تکیه بر این مذهب، انسجام و به هم پیوستگی پیدا کند و به قدرتی برای حفاظت از منافع خویش دست یابد<sup>۲</sup>، همواره در این تلاش بود که ورای مرزهای ملیت‌گرایی و نژادی و قومیت پرستی، عمل کند و اساساً از رشد یافتن اینگونه گرایشات ناسیونالیستی جلوگیری نماید؛ و برای این کار، صرفاً به مذهب کاتولیک متکی گردد. این است که در مجموع، یک نوع گرایش جهان وطنی در کنار «مذهب کاتولیک» و «سیستم فئودالیسم»، وجه مشخصه قرون وسطی را در اروپا تشکیل می‌دهد و این‌ها همه مربوط می‌شود به دوران استعمار کهنه.

و اما در دوران استعمار نو، بورژوازی بنابه عللی که در قسمت قبل برشمردیم، فرصت و امکان رشد و تکامل را به دست می‌آورد و به سرعت به سمت تکاثر طلبی و جمع مال و پول از طریق تجارت و نیز غارت و چپاول ملل فقیر گرایش می‌یابد. این است که این دوران را باید دوران کسب پول و ثروتمند شدن بورژوازی نامید. نکته مهمی که در این مرحله قابل توجه است آن است که سه واقعه مهم در این دوران روی می‌دهد و به دنبال خود، سه نتیجه مهم را به بار می‌آورد و همین سه نتیجه است که به صورت مشخصات و ویژگی‌های استعمار نو مطرح می‌گردد. واقعه اول آن است که در دوران استعمار نو، بورژوازی (که اکنون سمبل و نشان آن، «پول» است) با مذهب کاتولیک ازدواج می‌کند و «پروتستان» را پدید می‌آورد. واقعه دوم، ازدواج بورژوازی با «آزادی» است که لیبرالیسم سیاسی را به وجود می‌آورد و همین لیبرالیسم است که در نهایت به لیبرالیسم اقتصادی منتهی می‌گردد... اما واقعه سوم،

۲. به پرسش و پاسخ شماره ۳ رجوع شود.

ازدواج بورژوازی با «علم» است که «تکنیک» یا «صنعت»، حاصل و نتیجه این ازدواج می‌باشد.

بنابراین، در استعمار نو، سه ازدواج صورت می‌گیرد و سه نتیجه مهم به دست می‌آید که به دست آمدن این نتایج، وجه مشخصه دوران جدید استعمار نو است. لذا، همانگونه که استعمار کهنه با سه مشخصه «فئودالیسم»، «کاتولیک» و «انترناسیونالیسم» از دو استعمار دیگر متمایز می‌شود، استعمار نو نیز به سه پارامتر «لیبرالیسم»، «پروتستان» و «تکنیک» از دو استعمار دیگر مشخص می‌گردد.

بورژوازی در دوران استعمار نو، در حال مبارزه شدید با فئودالیسم است و در این مبارزه خویش، به دو سلاح عمده مجهز می‌باشد که یکی همان مذهب «پروتستان» است و دیگری «ناسیونالیسم». در مورد پروتستان پیش از این سخن گفته‌ایم، اما در رابطه با ناسیونالیسم باید بگوئیم که بورژوازی، برای شکستن حصار انترناسیونالیستی فئودالیسم، به ناچار سلاح ناسیونالیسم را به دست می‌گرفت. پرتغال و اسپانیا که نخستین استعمارگران نو می‌باشند، اساساً حرکت استعمارگران‌شان مبتنی بر روحیه ناسیونالیستی است؛ اما همین بورژوازی که در رابطه داخلی خود بر ناسیونالیسم و مذهب پروتستان تکیه می‌کند و این دو را زمینه رشد خویش قرار می‌دهد، در رابطه خارجی خود با ملل استعمار زده، درست برعکس از سلاح انترناسیونالیسم و مذهب کاتولیک استفاده می‌کند. در مورد انترناسیونالیسم، وی بر آن است که خلق‌های جهان گرسنه را در زیر یک پرچم و یک حکومت درآورد که آن هم پرچم و حکومت خویش است؛ و برای این کار، پیش از آنکه سلاح را به کاربرد و زور را بر توده‌های آسیایی و آفریقایی تحمیل کند، تزویر را به کار می‌برد و کشیش‌ها و اسقف‌های کاتولیک را جلو می‌اندازد و خودش پشت سر آنها وارد می‌شود. مذهب کاتولیک را که مذهب تخدیر و سکون و انجماد و تسلیم و رضاست و در مقابل خود وی (بورژوازی) موضع فعالی می‌گیرد و زیر بار نمی‌رود و تغییر و تحول نمی‌پذیرد و خود را با پیشرفت‌های بورژوازی تطبیق نمی‌دهد، به خلق‌های تحت ستم و توده‌های محروم آفریقایی هدیه می‌کند؛ اما مذهب پروتستان را که مذهب اعتراض و عصیان و حرکت و پویندگی است و چون زاده بورژوازی است، وابسته بدان است و همواره می‌کوشد تا به موازات پیشرفت و تامل بورژوازی، خود را بر آن منطبق سازد. برای خود بر می‌دارد و بستر رشد خویش قرار می‌دهد. ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم را نیز به هم چنین؛ یعنی همانگونه که ناسیونالیسم سلاح او در برابر فئودالیسم است، انترناسیونالیسم نیز سلاح او در برابر خلق‌های محروم آفریقایی و آسیایی و آمریکای لاتین است.

با این حساب، اگر بخواهیم مشخصات استعمار نوین را نیز که پس از ماشین و تکنیک به وجود می‌آید تعیین کنیم، باید از یک سو «تکنیک» و «پروتستان» و

«لیبرالیسم» را مطرح کنیم و از سوی دیگر، خود بورژوازی و «ناسیونالیسم» را؛ زیرا که استعمار نوین زمانی به وجود می‌آید که همه این پارامترها به دست آمده است و پارامترهای سابق از میان رفته. البته این را نیز باید اضافه نمود که چون مذهب کاتولیک، شیرازه و ارگان‌هایش بر روی وابستگی ریخته شده است، با از بین رفتن فنودالیسم، ناچار است که به بورژوازی متکی گردد و لذا، «کاتولیک» را نیز باید از مشخصات استعمار نوین هم به شمار آورد اما مشخصه مشترک است نه مشخصی ویژه.

## ۲ - پیدایش یک طبقه حاکمه جدید در دوران استعمار نوین

در دوران استعمار نوین، شرایط و اوضاع به کلی با سابق متفاوت گشت و آنچه که پیش از همه در مسیر تحولات و دگرگونی‌های این دوران، مورد توجه ما است، آن است که تضادهای «کار - سرمایه» و «خلق - استعمار» که تا پیش از این نیز به گونه‌های دیگری وجود داشت، اکنون دیگر به کلی چهره‌اش عوض شد و رنگ و صورت جدیدی پیدا کرد. تا پیش از این، تضاد کار - سرمایه به صورت تضاد بین دهقان و فئودال یا برده و برده‌دار نمود پیدا می‌کرد، اما از این پس این تضاد که بر پایه استثمار استوار است، تبدیل به تضاد «کارگر و سرمایه‌دار» می‌شود و استثمار، ابعاد گسترده‌تر و تازه‌تری پیدا می‌کند.

تضاد خلق - استعمار نیز که تاکنون بر پایه «زور» استوار بود و خلق‌ها، تیغ سر نیزه را بیشتر از تیغ جیب حس می‌کردند، از این پس نحوه دیگری پیدا می‌کند و به جای «زور»، بر «زر» استوار می‌گردد. این است که در استعمار نوین، دیگر خلق‌های استعمار زده، بیش از آنکه تیغ زور را بر گردنشان حس کنند، تیغ زر را بر جیبشان حس می‌کنند و به گونه‌ای بسیار شدیدتر از پیش، استثمار می‌شوند. با دگرگون گشتن این تضادها است که به ناگاه یک طبقه حاکمه جدید نیز به طبقه حاکمه قبلی اضافه شد. به این ترتیب که قبلاً یک طبقه حاکمه در درون کشورهای استعمار زده وجود داشت که از سه لایه زر و زور و تزویر تشکیل یافته بود؛ اما از این به بعد، یک طبقه حاکمه دیگر نیز که طبقه حاکمه استعمارگر بود، پدید آمد و سبب شد تا توده‌ها از دو طرف تحت فشار نابود کننده و خرد کننده قرار گیرند. از یک طرف طبقه حاکمه و هیئت حاکمه داخلی، آن‌ها را به شدت استثمار می‌کرد و سرکوب و اختناق و استثمار را برایشان اعمال می‌نمود و از طرف دیگر طبقه حاکمه و هیئت حاکمه استعمارگر (خارجی) به عنوان یک نیروی استثمار کننده و غارت کننده جدید موجودیت یافت و حاکمیت استثمارگرانه و شوم خویش را بر توده‌ها اعمال نمود.

بورژوازی، خودش بر اساس ویژگی‌های سوداگر ایانه و سودجویانه‌اش، تشکیل دهنده قدرت زرمدران در طبقه حاکمه استعمارگر جدید بود؛ و چون بر علم و آزادی و مذهب (پروتستان و حتی کاتولیک) تکیه می‌کرد، جبهه استعمارگران (نزویر) جدید را از آن‌ها می‌ساخت (استعمارنو) و چون بر تکنیک و ماشین به عنوان ابزار تولیدی اتکاء داشت و ماشین آلات جنگی خویش را از طریق آن‌ها تهیه می‌کرد و قدرت نظامی‌اش را با تکیه بر آن‌ها انسجام می‌بخشید، در نتیجه خود همین تکنیک را به جناح زورمداران طبقه حاکمه تبدیل می‌کرد و مثلاً پنتاگون‌نویسم را به وجود می‌آورد.

این است که ملت‌های تحت سلطه در مناطق آسیایی و آفریقایی و آمریکای جنوبی که تا پیش از این، با طبقه حاکمه داخلی خویش روبرو بودند و در مبارزات خود، همواره او را رو در روی خویش می‌دیدند، از این زمان، هم یک قدرت نظامی، هم یک قدرت اقتصادی و هم یک قدرت استعمارگرانه جدید را نیز که در چهره استعمار نو تبلور می‌یافت، بر گرده خویش حس می‌کردند؛ و در واقع، با پیدایش استعمار نوین، خلق‌های جهان گرسنه در میان دو سنگ بزرگ آسیاب قرار گرفته و به شدت له می‌شدند و نابود می‌گشتند: سنگ اول، طبقه حاکمه و هیئت حاکمه داخل خودشان بود که تضاد کار - سرمایه را بر آنان تحمیل می‌کرد و سنگ دوم، طبقه حاکمه و هیئت حاکمه استعمارگر بود که آن‌ها را رو در روی با تضاد خلق - استعمار قرار می‌داد و استثمار بسیار شدیدتری را بر آن‌ها تحمیل می‌کرد.

اما در استعمار کهنه، گرچه ملت‌های ضعیف به زیر یوغ اطاعت استعمارگرانی نظیر روم و ایران هم می‌رفتند و زنجیر اسارت آن‌ها را بر گردن خویش داشتند، اما علیرغم این، همواره با یک طبقه حاکمه و هیئت حاکمه روبرو بودند و آن هم مربوط به استعمار می‌شود. استعمارگران یک حاکمی را از جانب خویش در این مناطق می‌گذاشتند تا به نمایندگی از آن‌ها استبداد و استثمار و استعمار را بر این توده‌ها اعمال نماید و لذا، دیگر این توده‌های استعمار زده، با طبقه حاکمه و هیئت حاکمه داخلی روبرو نبودند و آنچه بود به استعمار خارجی مربوط می‌شد.

این است که خود به خود، شرایط جدیدی که در دوران حاکمیت استعمار نوین در قرون جدید پدید آمده بود، شیوه مبارزه‌ای نوین را نیز از جانب توده‌ها طلب می‌کرد. تاکتیک‌ها و استراتژی‌ها باید عوض شود، زیرا نحوه تضادها عوض شده است و دیگر در عین حال با هر دو تضاد «کار - سرمایه» و «خلق - استعمار» نمی‌شود مبارزه کرد. یا باید یک مبارزه طبقاتی را برای نابودی تضاد اول آغاز کرد و یا یک مبارزه فوق طبقاتی را برای نابودی تضاد دوم. باید بین این دو تضاد، اصلی و فرعی کرد و تشخیص داد که کدامیک در گرو دیگری است و با نابودی آن، نابود می‌شود و با موجودیت آن، حیات پیدا می‌کند؟

اینجا بود که می‌بینیم با پیروزی کامل بورژوازی بر فئودالیسم در اروپای قرن ۱۹ و آغاز دوران تازه محکومیت توده‌ها در زیر چتر قدرت استعمار نوین چهار خط مبارزه هم زمان با یکدیگر در شرق و غرب باز می‌شود و هر کدام به نحوی می‌خواهند با این غول عظیم اقتصادی - که در سایه زور و تزویر و با استفاده از هر عاملی که بتواند، دیوانه‌وار به پیش می‌رود و همه جا و همه چیز را به تسخیر می‌گیرد - درافتند. در غرب، مارکس و پرودون، از آنجا که اساساً تضاد خلق - استعمار را نمی‌بینند و نمی‌فهمند و حس نمی‌کنند، خط مبارزه‌ای را بر اساس تضاد کار - سرمایه شروع می‌کنند و هدفشان نابودی بورژوازی و برقراری سوسیالیسم در ظل حاکمیت پرولتاریای جدید صنعتی است؛ اما در شرق، سه خط جدا از هم و هم زمان با یکدیگر آغاز می‌شود که هر سه نیز از آنجا که با استعمار روبرو هستند و طعم تلخ اسارت را چشیده‌اند، بر تضاد «خلق - استعمار» تکیه دارند و بر آنند تا در سایه یک مبارزه ضد استعماری، به حاکمیت شوم استعمار خاتمه بخشند و پس از آن، تضاد کار - سرمایه را در رابطه با طبقه حاکمه و هیئت حاکمه داخلی خویش از میان ببرند. خط اول را سید جمال با تکیه بر اسلام سلفیه و شعار انترناسیونالیسم در جهان اسلام آغاز می‌کند. خط دوم را نیز امیرکبیر با تکیه بر فرهنگ استعماری عرب و شعار ناسیونالیسم در داخل ایران، شروع می‌نماید و بالاخره خط سوم را سر سید احمد خان هندی در هند بنیان می‌گذارد و اعتقادش بر این است که تنها راه نجات تبدیل شدن به یک انسان اروپایی و یک جامعه اروپایی پیشرفته و صنعتی و متمدن است!

در اینجا ما با توجه به موقعیت خاصی که بورژوازی و استعمار نوین در قرن نوزدهم، به ویژه نیمه دوم این قرن دارد، یکایک این خطوط را بر اساس میزان اهمیتی که در رابطه با تأثیراتشان در مبارزات خلق‌ها دارند، مورد بررسی قرار می‌دهیم؛ و در خلال این بررسی، مقایسه‌ای نیز بین آن‌ها به عمل می‌آوریم تا به میزان اصالت و ارزش آن‌ها در قیاس با یکدیگر پی ببریم. پس سخن خویش را در این مورد، از حرکت مارکس و پرودون در غرب آغاز می‌کنیم.

# فصل اول

نگوین سارکسیسم، هر رابحه با  
زمینهای خونی و عینی آن



### ۱ - اصالت بورژوازی به عنوان یک پارامتر تحلیلی

در بررسی‌ایی که در قسمت قبل، پیرامون تحولات اجتماعی قرون جدید به عمل آوردیم، این مطلب به وضوح نمایان بود که ما همه جا و در تمامی تحولات، به دنبال رد پای بورژوازی می‌گشتیم و می‌کوشیدیم تا خط سیر حرکت او را در جریان‌ات مختلفی که در این دوران تاریخی و تاریخ ساز به وقوع می‌پیوست، پیدا کنیم. در این ردپایی، یک نکته بسیار مهم برای ما نتیجه می‌شود که می‌تواند در بررسی حرکت مارکس، پرودون و انگلس در قرن نوزدهم نیز به عنوان یک ملاک و مبنایی پذیرفته شود؛ و آن نکته این است که در تکوین و پیدایی کلیه تحولات، وقایع و جریان‌ات مهم و تعیین کننده قرون جدید، بورژوازی به عنوان یک علت تام و اساسی دخالت دارد. از آغاز اکتشافات دریایی تا استعمار ملت‌های ضعیف آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین و تا پیدایش رنسانس و نهضت پروتستانتیزم و انقلاب صنعتی و انقلاب سیاسی آمریکا و انقلاب کبیر فرانسه، همه و همه جریان‌اتی است که با دخالت مستقیم بورژوازی به وجود آمده و تماما به مثابه بستری مناسب و مساعد برای رشد و تکامل روزافزون بورژوازی در آمده است.

بدین خاطر، ما اساسا کلیه تحولات عینی و عملی یا فکری و عقلی را از پس از آغاز قرون جدید در رابطه با دخالت طیف «بورژوازی» مورد آنالیز قرار می‌دهیم که گاه با دخالت‌های مستقیم (مثل مواردی که فوقا درک شد) و گاه با دخالت غیر مستقیم اما



تعیین کننده و حساس (مثل پیدایش مارکسیسم، فرویدیسم، آگزستانسیالیزم و غیره)، آمده و در پیدایش این تحولات نقش ایفاء کرده است. شاید به نظر عجیب آید (به ویژه برای پیروان مارکسیسم) که حتی مکتبی چونان مارکسیسم که دارای یک عقیده ضد بورژوایی است و اساسا تکوین و موجودیت‌اش به خاطر مبارزه ضد بورژوایی ضرورت پیدا کرده است نیز زائیده خود بورژوازی و پرولتاریا در قرن نوزدهم به عمل خواهیم آورد. به روشنی ثابت خواهیم کرد که مارکسیسم، زائیده خود بورژوازی است، اما فرزندی است که بر علیه مادر خویش به پا خاسته و قصد نابودی آن را دارد.

بنابراین مشاهده می‌کنیم که خود به خود، بررسی مکتب مارکسیسم و حرکت مارکس و انگلس در اروپای قرن نوزدهم، نمی‌تواند منفک از بورژوازی و دخالت‌های غیر مستقیم آن بررسی شود؛ زیرا هر مکتبی که در تاریخ بشری پدید می‌آید، یک زمینه ذهنی دارد و یک زمینه عینی؛ یعنی در آن شرایط خاص اجتماعی، یک سلسله عوامل ذهنی و عینی با یکدیگر جمع می‌شوند و آن مکتب را به عنوان یک واقعیت خاص اجتماعی پدید می‌آورند؛ مثلا زمینه ذهنی پیدایش مکتب اسلام، توده‌های اسیر و برده و محروم عربستان و سایر مناطق دنیا در آن روزگار بوده‌اند، در حالیکه زمینه عینی آن، عبارت است از «وحی» بوده است.<sup>۳</sup> در رابطه با مارکسیسم نیز این زمینه ذهنی و عینی وجود دارد و به ترتیب عبارتند از: «طبقه پرولتاریا» و «سوسیالیسم علمی»؛ اما نکته مهمی که در اینجا مورد توجه ما است و موضوع اصلی بحثمان را تشکیل می‌دهد، آن است که هم زمینه ذهنی پیدایش مارکسیسم («طبقه پرولتاریا») و هم زمینه عینی آن («سوسیالیسم علمی») هر دو زائیده بورژوازی است. برای آنکه این مسئله را به خوبی درک کنیم، می‌بایست سیر تحولات بورژوازی را در قرن ۱۹ در رابطه با مبارزه جویی‌های آن با ملت‌های تحت استعمار و نیز طبقه پرولتاریای داخلی اروپا، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم؛ زیرا همانگونه که گفتیم، در کلیه تحولات این قرن، یک اصل ثابت وجود دارد و آن، پذیرفتن «بورژوازی» به عنوان پارامتر عمده است.

## ۲ - مارکسیسم زائیده دوران دیوانگی بورژوازی است

اگر بخواهیم ادوار تحول و تکامل بورژوازی را از آغاز قرون جدید تا به امروز

۳. البته در اینجا باید توجه داشت که وقتی ما از «مکتب» سخن به میان می‌آوریم، زمینه ذهنی و عینی آن با «انقلاب» متفاوت است. در انقلاب اسلامی پیامبر، زمینه ذهنی عبارت است از «وحی» و زمینه عینی هم عبارت است از زنج و محرومیت و تضادهای طبقاتی که توده‌های اسیر و محروم و برده تحمل می‌کنند. در حالی که همین زمینه‌های ذهنی و عینی، در رابطه با خود «مکتب اسلام» بر عکس می‌شود. یعنی آنچه در «انقلاب» زمینه ذهنی را می‌سازد، در «مکتب» زمینه عینی است و آنچه که زمینه عینی را می‌سازد، زمینه ذهنی است.

مورد توجه قرار دهیم، می‌بایست سه دوره مهم و اساسی را مشخص نماییم. دوره اول، پروسه زمانی‌ایی را شامل می‌شود که بورژوازی از آغاز قرون جدید به عنوان یک نیروی مترقی و مهاجم، در مقابل فئودالیسم قرار می‌گیرد و شدیداً ارکان آن را مورد حمله قرار می‌دهد و متزلزل می‌سازد تا اینک سرانجام نابودش می‌کند (دوره ترقی). دوره بعدی که پس از آن شروع می‌شود، زمانی است که بورژوازی مراحل دیوانگی خوشی را سپری می‌کند و سرمست از پیروزی بر فئودالیسم و به دست آوردن قدرت مطلقه در اروپا و حتی آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، بی‌مهابا و بدون هیچ پروایی، بر سر غارت و چپاول و سودجویی و منفعت‌طلبی و تولید و رشد کارخانه‌ها و استثمار شدید کارگران و استثمار شدیدتر و بیش‌زمانه‌تر ملل شرق به «رقابت» می‌پردازد و هیچ عقل و منطق و حسابگری در کار خویش به کار نمی‌برد (دوره دیوانگی)؛ و بالاخره سومین دوره که مختص قرن بیستم و به ویژه پس از جنگ اول و دوم جهانی است، مرحله جدیدی را شامل می‌شود که بورژوازی پس از درک خطر عظیمی که پرولتاریای صنعتی اروپا برایش به وجود آورده و امکانات بالقوه و بالفعل انقلاب را در مقابل روی وی قرار داده است، به سر عقل می‌آید و با کنار گذاشتن «رقابت» کشنده خویش، راه «سرمایه‌داری سازشی» را در پیش می‌گیرد (دوره عاقلی).

با توجه به این سه دوران تحول و تکامل بورژوازی، یعنی دوران ترقی، دوران دیوانگی و دوران عاقلی است که می‌گوئیم: «مارکسیسم، محصول دوران دیوانگی بورژوازی است»، کما اینکه انقلاب صنعتی و انقلاب کبیر فرانسه محصول دوران ترقی و فروپدیسیم محصول دوران عاقلی بورژوازی می‌باشند. با این تفاوت عمده و مهم که مارکسیسم محصول ناخودآگاه و ناخواسته بورژوازی است و در واقع دشمن قهار و نابودکننده‌ای است که بورژوازی در دامن خود پرورده، در حالی که انقلاب صنعتی و انقلاب کبیر فرانسه و فروپدیسیم و بسیاری از جریانات دیگر، محصول خودآگاه و عالمانه بورژوازی است و بورژوازی با علم و آگاهی خود، آن‌ها را پدید آورده یا در پیدایششان دخالت مستقیم کرده تا زمینه رشد و تکامل خویش را فراهم سازد.

### ۳ - پروسه تاریخی تکوین «طبقه پرولتاریا»، یا زمینه ذهنی پیدایش مارکسیسم

بنابراین، از آنجا که مارکسیسم زاده دوران دیوانگی و عصیان، بورژوازی است، در نتیجه برای بررسی زمینه‌های ذهنی و عینی پیدایش آن، می‌بایست این دوران مهم و تاریخی را مورد تجزیه و تحلیلی قرار دهیم؛ اما پیش از آنکه به تجزیه و تحلیل این دوران تاریخی در رابطه با عمده بودن پارامتر «بورژوازی» بپردازیم، می‌بایست پروسه تاریخی تکوین زمینه ذهنی و عینی مارکسیسم را تا مرز پیدایش این مکتب در

صحنه مبارزات سیاسی طبقه پرولتاریا (نیمه قرن ۱۹ - ۱۸۴۸) مورد بررسی قرار دهیم تا بتوانیم به گونه‌ای عینی‌تر و اصولی‌تر، به تجزیه و تحلیل مسائل پردازیم. پس قبل از هر چیز ابتدا پروسه تاریخی پیدایش زمینه ذهنی و سپس زمینه عینی مارکسیسم را مطالعه می‌کنیم و پس از آن، به تحلیل وقایع قرن نوزدهم در رابطه با مبارزات کارگری و نقش مارکس و انگلس در این مبارزات می‌پردازیم.

پیدایش طبقه پرولتاریا به عنوان بخشی از توده‌های تحت ستم که کار می‌کنند بدون آنکه هیچگونه تملکی بر ابزار تولیدی خویش داشته باشند و چون ابزاری ندارند، در نتیجه ناچارند تا برای گذران معیشت زندگی خویش، خود را و بازوی خود را به عنوان یک نیروی انسانی به فروش رسانند، ریشه در انقلاب صنعتی انگلیس دارد. این انقلاب که حدود سال ۱۷۶۰ (نیمه دوم قرن هجدهم) از انگلس آغاز شد، به مدت ۷۰ سال (تا سال ۱۸۳۰) ادامه یافت. در طول این هفتاد سال، انگلستان توانست به یک کشور صنعتی و سرمایه‌داری بزرگ تبدیل بشود و به مبارزات آن، متشکل‌ترین و قوی‌ترین طبقه پرولتاریا در آنجا بوجود آید. تقریباً می‌توان گفت از همان زمانی که «طبقه پرولتاریا» در تاریخ تکامل بورژوازی و در حیات اقتصادی اروپا، پا به عرصه وجود گذارده است، مبارزات کارگری نیز به صورت‌های مختلف آغاز گشته است. منتهی این مبارزات در ابتدای امر، جنبه‌های خفیف، پراکنده، بی هدف و نامتشکل داشته و حتی جنبه‌های مسالمت جویانه نیز در آن مشهود بوده است؛ اما این مبارزات، رفته رفته در طول تاریخ تکامل خویش، از یک سو اصول و هدف‌های خویش را می‌شناسد و تبیین می‌کند و از سوی دیگر رنگ خشونت و چهره انقلابی و قهرآمیز به خود می‌گیرد. به ویژه از پس از سال‌های ۱۸۳۰ و مشخصاً در سال‌های ۴۹ - ۱۸۴۸ که از یک سو موج تند انقلابی سراسر اروپا را فرا گرفته بود و از سوی دیگر، با ظهور مارکس و انگلس در صحنه رهبریت فکری مبارزات پرولتاری، به تدریج این مبارزات متشکل‌تر گشته و بر اساس ایدئولوژی مارکسیسم اصول و هدف‌های خویش را به نحو روشن می‌یابد و توجیه و تبیین می‌کند.

از آنجا که انگلستان، اولین کشوری بود که در آن، انقلاب صنعتی به وقوع پیوست، قاعدتاً می‌بایست اولین کشوری نیز باشد که در آن طبقه پرولتاریا تشکیل می‌گردد و الزاماً نخستین کشوری هم باید باشد که مبارزات کارگری در آن آغاز می‌شود. لذا است که برای بررسی مبارزات سیاسی طبقه پرولتاریا (زمینه ذهنی پیدایش مارکسیسم) می‌بایست از انگلستان شروع کنیم؛ اما مسئله مهمی که در این رابطه می‌بایست بدان توجه داشت و آن را به عنوان یک پارامتر عمده در تجزیه و تحلیل‌های اولیه به حساب آورد، انقلاب کبیر فرانسه و تاثیر متقابلی است که در انقلاب صنعتی انگلیس می‌گذارد. همانگونه که گفته شد انقلاب صنعتی از سال ۱۷۶۰ آغاز می‌گردد و به سرعت رو

به رشد و تکامل می‌گذارد، در مسیر تکامل این انقلاب است که در سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۷۹۴ انقلاب کبیر فرانسه به وقوع می‌پیوندد و برای نخستین بار در بخشی از اروپا، بورژوازی به حاکمیت می‌رسد. تأثیرات متقابل این دو انقلاب در یکدیگر به این ترتیب است که انقلاب صنعتی، ماشین را و صنعت مدرن و پیشرفته را به فرانسه صادر می‌کند و بورژوازی آن سامان را به سلاح جدید خویش مسلح می‌نماید و انقلاب کبیر فرانسه نیز آگاهی و آزادی و موج تند احساسات انقلابی را به انگلیس صادر می‌کند. نتیجه آنکه بورژوازی فرانسه با به دست آوردن ماشین و در سایه حاکمیت خویش، به تندی رو به رشد و تکامل می‌گذارد، اما در مقابل، بورژوازی انگلیس با یک بلای خانمان سوز مواجه می‌گردد و آن، آغاز مبارزات کارگری و نضج گرفتن اندیشه‌های مترقیانه و آزادی خواهانه در بین پرولتاریای صنعتی است که شمارشان با توجه به صنعت تکامل یافته انگلیس، بسیار زیاد و قابل توجه است.

شرایط و اوضاع کار در کارخانه‌های انگلیس شکل بسیار مخوف و ناگواری داشت و زندگی در کلبه‌ها و خانه‌های کارگری حتی از خود کارخانه‌ها هم بدتر و ناگوارتر بود. کارگران با فقر و تیره روزی مهیبی دست به گریبان بودند و کودکان خردسال و زنان، ساعات دراز و نامحدودی در کارخانه‌های بزرگ و در تحت غیر انسانی‌ترین و ظالمانه‌ترین شرایط، به کار گرفته می‌شدند. هر نوع کوشش به منظور به وجود آوردن قوانینی برای بهبود شرایط کار در کارخانه‌ها و وضع زندگی کارگران، با مخالفت شدید بورژوازی روبرو می‌گشت. صاحبان صنایع، این گونه پیشنهادها را مداخلات ناروا و بی‌شرمانه در «حق مالکیت» خود به شمار می‌آوردند! حتی برقراری بهداشت اجباری در منازل خصوصی را نیز به همین بهانه و به عنوان مداخله ناروا در حق مالکیت، مورد مخالفت قرار می‌دادند! کارگران بیچاره و سیه روز انگلیسی در اثر یک مرگ تدریجی و دردآور و بر اثر گرسنگی و فرسودگی تلف می‌شدند. پس از جنگ‌های ناپلئونی<sup>۴</sup>، نیروهای کشور به شدت تحلیل رفته بود و محرومیت‌ها و فشارهای اقتصادی شدیدتر گشته و کارگران هم از این وضع بسیار رنج می‌بردند.

تحت تأثیر این فشارهای شدید اقتصادی و نیز تحت تأثیر اثرات آگاه کننده انقلاب کبیر فرانسه و پیام آزادی توده‌های فرانسه بود که سرانجام یک سلسله شورش‌های کارگری بر علیه ماشین و شیوه‌های تکنیکی و تولیدی جدید به وقوع پیوست که در سال ۱۸۱۵ ابعاد وحشتناکی به خود گرفت. این جنبش که بر علیه خود ماشین‌ها و به منظور نابودی آن‌ها و ممانعت از ورودشان به شهرها و شریان‌های اقتصادی مملکت صورت می‌گرفت و به عنوان «جنبش لودویت» در تاریخ شناخته شده است، حاکی از آن بود

۴. منظور جنگ‌های انگلیس و پروس و اطریش با ناپلئون بناپارت است که سر انجام در ۱۸۱۵ پس از نبرد معروف واترلو، با شکست نهایی ناپلئون خاتمه یافت.

که کارگران هنوز به آن درجه از رشد آگاهی نرسیده بودند که بفهمند اشکال اصلی از ماشین نیست، بلکه اشکال از شرایط ضد انسانی‌ای است که این ماشین‌ها در آن به کار گرفته می‌شوند؛ اما با این حال این جنبش (جنبش لودویت)، بسیار مترقی‌تر از جنبشی بود که از سال‌های پیروزی انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۹۴ - ۱۷۹۱) با نام «جنبش مکتباتی» یا «انجمن مکتباتی» برای اولین مرتبه خشم انقلابی پرولتاریای انگلیسی را علنی ساخت و بورژوازی را به شدت به هراس افکند و نسبت به قدرت عظیم و نابودکننده پرولتاریا واقف‌اش ساخت.

پس از جنبش لودویت، رفته رفته پرولتاریای انگلیس به این آگاهی دست یافت که به جای نابودی ماشین‌ها به تلاش برای تغییر شرایط سخت کار در کارخانه‌ها مبادرت ورزد، لذا است که جنبش‌هایی که پس از آن به وجود آمد، عمدتاً خواهان آزادی تجمع، آزادی مطبوعات و تقلیل ساعات کار و از این قبیل خواسته‌ها بود. در سال ۱۸۱۹، قتل عام منچستر، مهر رسوایی را بر پیشانی بورژوازی زد و پس از آن بود که شرایط خفقان به شدت بر کارخانه‌ها حاکم گشت. سرانجام در سال‌های ۱۸۲۵ - ۱۸۲۴ بود که کارگران موفق شدند قانون آزادی سازمان‌ها و اتحادیه‌های کارگری را در مجلس عوام به تصویب برسانند و همین واقعه بود که به عنوان سرآغاز جنبش تریدونیونیستی مشخص شد و نیز سبب پیدایش انجمن‌های سیاسی‌ای شد که مبارزه برای کسب حق رای عمومی را آغاز نمودند.

و اما جنبش‌های کارگری در فرانسه از سال‌های پس از انقلاب جدید ژوئیه ۱۸۳۰ آغاز شد. در سال ۱۸۱۵ بود که ناپلئون در نبرد واترلو به سختی شکست خورد و بار دیگر سلطنت، بر فرانسه انقلابی حاکم گشت. دوران بازگشت به سلطنت تقریباً ۱۵ سال به طول انجامید و در طی این دوران، لویی هجدهم می‌کوشید تا امتیازاتی به زمینداران و فئودال‌ها بدهد و قدرت بورژوازی مترقی فرانسه را به شدت تضعیف نماید؛ اما سرانجام در ژوئیه ۱۸۳۰، این سلطنت نیز با یک انقلاب تازه‌ای روبرو شد و در اثر آن، خانواده بوربن‌ها که حامیان فئودالیسم بودند سرنگون گشتند؛ اما این انقلاب به نفع بورژوازی تمام شد و سلطنتی حامی بورژوازی بر روی کار آورد که طبیعتاً با طبقه کارگر فرانسه سرسازگاری نداشت و به زودی حملات خویش را علیه این طبقه که تمایلی به متشکل شدن نداشت، آغاز نمود. در سال ۱۸۳۱ یعنی سال بعد از انقلاب جدید، اولین شورش کارگری در شهر لیون که مرکز صنعت ابریشم بود در گرفت و شهر برای مدت چند روز در دست کارگران بود اما سرانجام این شورش به شکست انجامید. سه سال بعد یعنی در سال ۱۸۳۴، یک بار دیگر این شورش به وقوع پیوست اما این بار موفق‌تر از سابق بود. ویژگی عمده این شورش‌ها آن بود که برخلاف انقلاب ژوئیه و نیز انقلاب کبیر که بیشتر به سود عناصر خرده بورژوازی چپ تمام می‌شد

و آن‌ها را رو می‌آورد، این شورش‌ها صرفاً به طبقه پرولتاریا تعلق داشت و برای نخستین بار، مسائل کارگری را به پیش می‌کشید. با این وجود، این شورش‌ها هنوز بر اساس و بنیان موجودیت بورژوازی کاری نداشتند، بلکه خواسته‌های کارگران بیشتر بر علیه خود سرمایه‌داران و استثمارگران بود.

تأثیری که انقلاب ژوئیه (۱۸۳۰) فرانسه در انگلستان به جای گذاشت، اوج‌گیری و رشد هر چه بیشتر نهضت‌های کارگری و پیدایش جنبش چارتیست‌ها با منوریون بود. آن‌ها بر آن بودند تا کارگران را در حزب سیاسی مجزایی متشکل سازند تا بتوانند لااقل به اندازه سایر احزاب، در حیات سیاسی کشور نقش ایفاء نمایند. چارتیست‌ها در منشور معروف خویش، شش خواسته را مطرح ساختند که عبارت بودند از: انتخابات عمومی، رای‌گیری مخفی، پارلمان‌هایی که سالانه انتخاب شوند، پرداخت پول به اعضای پارلمان، لغو مالکیت به عنوان پیش شرط برای انتخاب شدن به عضویت پارلمان و برابر نمودن حوزه‌های انتخاباتی. این جنبش در سال‌های ۳۷ و ۴۰ به بعد رواج داشت و در سال ۱۸۴۸ زوال پذیرفت.

انقلاب ژوئیه فرانسه، تکان مختصری نیز در آلمان و لهستان به وجود آورد. در آلمان، طغیان و خیزش انقلابی در مناطقی چند صورت گرفت اما اعطای امتیازاتی از طریق قانون اساسی، این طغیان‌ها مهار شد. در لهستان نیز در سال ۱۸۳۱ جنبش ناموفقی صورت گرفت که آن نیز نتیجه مستقیم انقلاب ژوئیه بود اما بالاخره به سرانجام نرسید.

به هر حال آنچه از این شورش‌ها و جنبش‌های کارگری در اروپا نتیجه می‌شود این است که با نزدیک شدن نیمه‌دهه ۳۰ (۱۸۳۵)، دیگر هم در فرانسه و هم در انگلستان، طبقه انقلابی جدید «پرولتاریا» پا به عرصه وجود نهاده و در سایر کشورها مثل آلمان و لهستان و روسیه تزاری و مهتر از آن، آمریکا نیز رفته رفته این طبقه به عنوان یک واقعیت اجتماعی قدم به صحنه جامعه می‌گذارد و تثبیت می‌شود. این طبقه انقلابی، در واقع زمینه ذهنی پیدایش مارکسیسم است که توسط بورژوازی دیوانه ایجاد می‌شود و پس از این سال (۱۸۳۵) است که چون پرولتاریای اروپا پس از شورش‌های متعدد به نیروی واقعی خویش پی برده و عملاً ثابت کرده است که انقلابی‌ترین طبقه جامعه است، به سرعت شروع به متشکل نمودن خود می‌کند تا در برابر بورژوازی، مواضع خویش را مستحکم سازد.

در این دوران، مارکس، جوانی خویش را سپری می‌کند و یک جوان فیلسوفی است که در زمره شاگردان هگل قرار دارد و هنوز به مبارزات سیاسی و جریان‌های اجتماعی علاقه‌ای پیدا نکرده است؛ و در واقع، از سال‌های ۱۸۴۲ به بعد است که وی به مسائل اجتماعی علاقمند می‌شود و می‌کوشد تا با کمک علم جامعه‌شناسی، مبارزات سیاسی طبقه پرولتاریا را که اکنون دیگر به شدت اوج می‌گیرد تبیین نماید.

به این ترتیب است که مارکس فیلسوف، تبدیل به مارکس جامعه شناس می‌شود و پس از ملاقاتی که در سال ۱۸۴۴ با انگلس می‌کند، طرح یک همکاری مشترک را با وی می‌ریزد و از آن پس این دو می‌کوشند تا به عنوان «رهبر فکر پرولتاریا» (و نه رهبر سیاسی) وارد صحنه مبارزات شوند.

#### ۴ - پروسه تاریخی تکوین «سوسیالیسم علمی»، یا زمینه عینی پیدایش مارکسیسم

و اما زمینه عینی پیدایش مارکسیسم («سوسیالیسم») نیز قبل از ورود مارکس و انگلس به صحنه مبارزات<sup>۵</sup>، یک سیر تحولی را پذیرفته است. گرچه اندیشه سوسیالیسم به مفهوم توزیع برابر و عادلانه ثروت، پیش از شروع مبارزات کارگری در مرحله نوین تاریخ بشر وجود داشته است اما سوسیالیسم به آن مفهومی که امروز از آن استنباط می‌شود<sup>۶</sup>، تقریباً از زمانی به وجود آمد و به عنوان یک «علم» شروع به رشد می‌کند که جنبش کارگری پا به عرصه وجود می‌گذارد و به سرعت تکامل پیدا می‌کند. پا به پای تکامل جنبش‌های کارگری است که سوسیالیسم نیز به مثابه کامل‌ترین و برجسته‌ترین اندیشه علمی بشر، تکامل پیدا می‌کند تا اینکه به دوران ظهور مارکس و انگلس در صحنه مبارزات (سال‌های قبل از ۴۸ و بعد از آن) می‌رسد و توسط آن‌ها به صورت یک «علم مبارزه» در می‌آید.

اولین پایه گذاران سوسیالیسم در این زمان‌ها (منظور از اوان آغاز جنبش کارگری است)، افرادی چون «رابرت اوون» انگلیسی (۱۸۵۸ - ۱۷۷۱)، «سن سیمون» (۱۸۲۵ - ۱۷۶۰) و «فوریه» (۱۸۳۷ - ۱۷۷۲) فرانسوی و همچنین «آکساندر گرتسن» (۱۸۷۵ - ۱۸۱۲) و «نیکلای چرنیشفسکی» (۱۸۸۹ - ۱۸۲۸) روسی می‌باشند. این سوسیالیسم که از آبخور و سرچشمه جنبش‌های کارگری تغذیه می‌کرد و در نخستین دهه‌های قرن نوزدهم پدید آمد، به عنوان نوعی آموزش سیاسی و فکری برای طبقه پرولتاریا تلقی می‌شد که بیانگر عدم رضایت شدید این طبقه از شیوه تولید سرمایه‌داری بود.

مارکس و انگلس، این سوسیالیسم را «تخیلی - انتقادی» می‌نامند و گرچه به جنبه‌هایی از آن که خود، آن را مثبت و سازنده می‌دانند باور دارند اما باز هم انتقادات اصولی و

۵. که این ورود، عملاً در سال ۱۸۴۸ با نوشتن «مانیفست حزب کمونیست» آغاز می‌گردد.

۶. سوسیالیسم علمی (یا کمونیسم علمی) عبارت از علم شیوه‌ها و اسلوب‌های سرنگونی سرمایه‌داری، راه‌ها و قوانین ساختمان جامعه نوین (یعنی جامعه‌ای که بر مالکیت جمعی بر وسایل و ابزار تولید، و نیز تولید بزرگ صنعتی و برنامه ریزی اقتصادی استوار است و تضاد میان شهر و ده در آن از میان رفته و حکومت، به اداره ساده سازمان تولید تبدیل شده است)، علم ایجاد شرایط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تکامل همه جانبه انسان و علم کنترل هدفمند و بخردانه روندهای اجتماعی به نفع انسان می‌باشد.

مینایی از آن دارند. جنبه‌های مثبت آن را عبارت می‌دانند از انتقاد شدید و اصولی‌ای که بنیانگذاران این سوسیالیسم از نظام سرمایه‌داری می‌کنند و می‌گویند که این نظام، قادر نیست که جامعه‌ای متکی بر عدالت اقتصادی و تامین نیازمندی‌های توده‌های محروم برقرار سازد. همچنین آن‌ها پیشگویی‌هایی در مورد جامعه سوسیالیستی آتی با ویژگی‌های خاص آن ارائه می‌دهند و معتقدند که در این جامعه، این «نعمت» است که بر اساس استعداد و کار اعضای جامعه، در بینشان تقسیم می‌گردد، نه «فقر و ریاضت» (آنچنانکه خرده بورژواها می‌اندیشیدند).

انتقاد اصولی که مارکس و انگلس از «سوسیالیسم تخیلی - انتقادی» به عمل می‌آوردند، آن است که این سوسیالیسم به طبقه پرولتاریا بی اعتقاد است و نقش تاریخی این طبقه را درک نمی‌کند و لذا، به ضرورت مبارزه سیاسی و انقلاب پرولتری بی ایمان است. آن‌ها گرچه در بطن مبارزات کارگری به سوسیالیسم خویش دست یافته بودند و جامعه سوسیالیستی مورد ادعای خود را در رابطه با نابودی سرمایه‌داری و رفع تضادهای طبقاتی مطرح می‌ساختند؛ اما با مبارزه طبقه پرولتاریا و اصالت و رهبریت سیاسی آن (هژمونی پرولتاریا) در این مبارزه و نیز به ضرورت حاکمیت پرولتاریا در جامعه سوسیالیستی اولیه اعتقاد نداشتند و گمان می‌بردند که سرمایه‌داران (و لاقلاً قشر صنعتی آن‌ها)، خود از نیروهای مولده‌اند و باید که جامعه آینده به کمک آن‌ها ساخته شود؛ و لازمه این کار قبل از هر چیز آن است که زیان‌های سرمایه‌داری و محاسن سوسیالیسم به خود این سرمایه‌داران تفهیم گردد.

به هر حال مهم‌ترین ویژگی غیراصولی سوسیالیسم تخیلی - انتقادی، آن بود که به مبارزه سیاسی باور نداشت و معتقد بود که طبقه پرولتاریا به حزب سیاسی و مبارزه انقلابی و اصولاً انقلاب سوسیالیستی نیازی ندارد؛ و در راه برقراری جامعه سوسیالیستی ایده‌آل، همه چیز بستگی به حسن قبول سرمایه‌داران دارد و این آن‌ها هستند که باید بپذیرند که این چنین جامعه‌ای بر پا شود. به همین خاطر است که این سوسیالیسم در مرحله نضج جنبش کارگری و اوجگیری مبارزات سیاسی طبقه پرولتاریا، اهمیت خود را از دست می‌دهد. خود مارکس و انگلس در کتاب «مانیفست» خویش در مورد این سوسیالیسم چنین می‌گویند:

«اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی - تخیلی، با تکامل تاریخ رابطه معکوس دارد. به همان نسبتی که مبارزه طبقاتی رشد می‌کند و شکل مشخص به خود می‌گیرد، این تلاش تخیلی برای برتر قرار گرفتن از این مبارزه و نفی تخیلی آن، هر گونه توجیه تئوریک خود را از دست می‌دهد. لذا گرچه بانیان این مکاتب از بسی جهات انقلابی بودند، شاگردانشان پیوسته فرقه‌های ارتجاعی تک افتاده از کار در می‌آیند.»



## ۵ - تکوین «مارکسیسم»، پس از فراهم شدن زمینه ذهنی و عینی آن.

به هر صورت، پس از آنکه مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۴ یکدیگر را در فرانسه ملاقات می‌کنند و همکاری مشترکشان را آغاز می‌نمایند، هم زمینه ذهنی و هم زمینه عینی پیدایش مارکسیسم، فرا ریشان بود. از یک سو جنبش‌های کارگری در سطح اروپا به شدت در حال اوج‌گیری بود و نیاز به تشکل و هماهنگی مبارزاتی کارگران و نیز تئوری مبارزاتی‌ای که بتوان حرکت ایشان را توجیه و تبیین کند و اصول مبارزه و هدف‌های اصولی را برای آن‌ها روشن سازد به خوبی محسوس بود؛ و از سوی دیگر نیز «سوسیالیسم» به عنوان پیشرفته‌ترین اندیشه علمی بشر تا آن زمان، به وجود آمده و هم پای جنبش‌های کارگری تکامل پیدا می‌کرد. سرانجام، مارکس و انگلس تصمیم گرفتند که برای تشکل بخشیدن و روشن ساختن اصول و هدف‌های مبارزات کارگری، این دو را (زمینه ذهنی و عینی را) با یکدیگر تلفیق کنند و جدایی موجود بین آن‌ها را از میان ببرند. برای این کار قبل از همه احتیاج به یک سازمان و اتحادیه سیاسی کارگری داشتند که توده‌های پرولتر را سازماندهی کند و متشکل سازد و در سایه آن، به یک ایدئولوژی مدرن که راهنمای عمل مبارزاتی پرولتاریا باشد محتاج بودند.

در سال ۱۸۴۶ (دو سال پس از همکاری مشترکشان) بود که آن‌ها وارد «اتحادیه دادگران» یا «جامعه دادگران» فرانسه که مترقی‌ترین سازمان انقلابی کارگران اروپا بود، می‌شوند و می‌کوشند تا اندیشه‌های آن را بر اساس «سوسیالیسم علمی» خویش به کلی دگرگون سازند. شعار این اتحادیه از «همه مردم برابرند»<sup>۶</sup> به «پرولتاریای جهان متحد شوید»<sup>۷</sup> تغییر می‌کند و نام آن نیز از «جامعه دادگران» (اتحادیه دادگران) به «جامعه کمونیستی» (اتحادیه کمونیستی) تغییر می‌یابد. این اتحادیه که به مثابه سازمان متشکل و سیاسی پرولتاریا تلقی می‌شد، نخستین کنگره خویش را یک سال بعد (۱۸۴۷) در لندن تشکیل داد و اساسنامه خویش را به تصویب رساند. در واقع، این اولین مجمع پرولتری جهان بود که بر اساس اندیشه‌های مارکسیسم تشکیل می‌شد. نخستین ماده این اساسنامه، هدف اتحادیه کمونیستی را چنین تشریح می‌کند:

«هدف اتحادیه کمونیست‌ها عبارت است از سرنگون کردن بورژوازی و استقرار حاکمیت پرولتاریا، محو جامعه کهنه بورژوازی که بر آشتی ناپذیری طبقاتی متکی است و بنیانگذاری جامعه نوین بدون طبقات و بدون مالکیت خصوصی».

در دومین کنگره اتحادیه کمونیستی که در نوامبر همان سال تشکیل شد، اتحادیه به مارکس و انگلس ماموریت داد تا برنامه عملی اتحادیه را تدوین سازند. همین برنامه

۷. که نشانگر عدم درک فاصله‌های طبقاتی بین توده‌های مختلف مردم بود.

۸. که بیانگر روشن ساختن مرزبندی‌های طبقاتی و اصالت بخشیدن به طبقه پرولتاریا در مبارزه انقلابی بود.

بود که در سال ۱۸۴۸ به اسم «مانیفست حزب کمونیست» با همکار مشترک مارکس و انگلس منتشر شد و به طور کلی بیانگر اندیشه تکامل یافته سوسیالیستی آن‌ها بود (سوسیالیسم علمی) که نخستین بار به عنوان «علم مبارزه» در اختیار «طبقه پرولتاریا» قرار می‌گرفت تا بتواند پرولتاریا را رهبری نماید. به این ترتیب بود که سرانجام «مارکسیسم» به عنوان ایدئولوژی طبقه پرولتاریا و با تلفیق زمینه ذهنی و عینی آن با یکدیگر به وسیله مارکس و با همکاری انگلس تکوین یافت.<sup>۹</sup>

---

۹. توجه به این نکته بسیار ضروری است که مارکس، در این شرایط، دوران دوم زندگی خویش را (که دوران اول آن «مارکس فیلسوف» بود) که عبارت است از «مارکس جامعه شناس» پشت سر می‌گذارد و صرفاً رهبری فکری طبقه پرولتاریا را بر عهده دارد و خود را یک عالم جامعه شناس می‌خواند و نه یک رهبر سیاسی مبارزاتی. تنها از سال‌های ۱۸۶۰ به بعد است که وی، در یک رابطه پرقابلیت آمیز با «پی بر پرودون»، وارد صحنه مبارزات سیاسی می‌شود و به عنوان «رهبر سیاسی طبقه پرولتاریا» قلمداد می‌شود. این دوران که تا سال ۱۸۸۳ (سال مرگ مارکی) ادامه دارد، سومین دوران زندگی مارکس است که آن را «مارکس مبارز» می‌نامیم. بنابراین، زندگی مارکس کلاً به سه دوره تقسیم می‌شود:

- الف - مارکس فیلسوف (که اصلاً کاری به مسائل اجتماعی و مبارزه و غیره ندارد).
- ب - مارکس جامعه شناس (که رهبریت فکری طبقه پرولتاریا را بر عهده دارد و در همین دوران است که وی سوسیالیسم علمی را پایه گذاری می‌کند و ارائه می‌دهد).
- ج - مارکس مبارز (که رهبریت سیاسی طبقه پرولتاریا را نیز بر عهده می‌گیرد و برای نخستین بار، خودش مارکسیسم را به عنوان «علم مبارزه» و ایدئولوژی طبقه پرولتاریا می‌پذیرد).



## فصل دوم

پیش بینی های مارکس و  
پیش گیری های بورژوازی

### ۱ - «رقابت» و «تضاد»، بن بستی که بورژوازی دیوانه در آن گرفتار می‌شود.

گفتیم که بورژوازی، مهم‌ترین و اساسی‌ترین پارامتری است که می‌بایست به عنوان مبنای تحلیل جریان‌های مختلف قرون جدید در نظر گرفت. در همین رابطه نیز گفتیم که بورژوازی، از ابتدای قرون جدید تا به امروز، سه دوران مترقی، دیوانه و عاقل را سپری کرده است. به طور کلی، قرن نوزدهم را می‌توان دوران دیوانگی بورژوازی به حساب آورد. این دیوانگی و عصیان، زائیده دو چیز است: یکی پیروزی او بر فنودالیسم و دیگری پیروزی او در سه انقلاب صنعتی انگلیس، سیاسی - اجتماعی آمریکا (مبارزات استقلال ۱۷۸۲ - ۱۱۳) و کبیر فرانسه (۱۷۹۵ - ۱۷۸۹).

بورژوازی در این دوران با دو مسئله عمده مواجه است که در مجموع سبب می‌شوند تا مبارزات کارگری به شدت اوج بگیرد و طبقه پرولتاریا به سمت تشکل و انسجام هر چه بیشتر در مبارزه ضد بورژوازی‌اش پیش برود. این دو عامل عبارتند از:

الف - رقابت سرمایه‌دارها با یکدیگر؛

ب - تضاد سرمایه‌داران با طبقه پرولتاریا.

در واقع بین این دو عامل، یک رابطه یک طرفه تاثیرگذاری و تاثیرپذیری نیز برقرار است که همواره از طرف «رقابت» به طرف «تضاد» است؛ یعنی رشد روزافزون «رقابت» سرمایه‌داران در نهایت باعث رشد فزاینده «تضاد» آنها با طبقه پرولتاریا

می‌شود؛ و در کل، آنچه از این امر ناشی می‌شود، پیدایش زمینه ذهنی لازم برای تکوین مارکسیسم است. برای آنکه به ماهیت این «رقابت» و «تضاد»، بیش از پیش واقف شویم لازم است که به ویژگی‌ها و خصلت‌های ذاتی بورژوازی باز گردیم و آنگاه عواقب و نتیجه مستقیم آن را مورد تحلیل قرار دهیم.

پیش از این (در قسمت اول این مجموعه) گفتیم که بورژوازی عبارت است از «زر»؛ و از پس از پیدایش انقلاب صنعتی و انقلاب کبیر فرانسه است که این «زر»، به مرور به «زور» غالبیت پیدا می‌کند تا سرانجام به واسطه به دست آوردن «صنعت یا ماشین» و «حاکمیت»، به کلی بر آن پیروز می‌گردد. ویژگی عمده‌ای که برای «زر» قائل شدیم، ریشه در خصلت‌ها و نهادهای ذاتی و درونی انسان‌ها یعنی حب مال، تکاثرطلبی و فزون خواهی پیدا می‌کرد و نیز گفتیم که این خصلت‌ها در رابطه با میزان زمینه رشدی مناسبی که در اختیارشان قرار گیرد، می‌توانند شکوفا گشته و رشد کنند. در همین رابطه، بورژوازی، وقتی که به ابزار تولیدی تکامل یافته (ماشین و صنعت) دست یافته بود، در واقع مساعدترین و مناسب‌ترین زمینه را برای رشد و تکامل خویش یافته بود؛ اما آنچه مسلم است رشد حب مال و فزون خواهی و کثرت طلبی بورژوازی در اینجا بستگی مستقیم پیدا می‌کرد (و می‌کند) به میزان تولیداتی که از کارخانجات مختلف به دست می‌آورد و در بازار مناسب، به فروش می‌رساند.

به همین لحاظ، بورژوازی در دوران دیوانگی خویش، به شکل سرسام آور و جنون آمیزی می‌کوشد تا برای کسب هر چه بیشتر سود و منفعت، به تولید به پردازد و کارخانه‌ها را به سرعت در تمامی زمینه‌ها گسترش دهد و هر چه از دستش بر می‌آید بسازد و به بازار عرضه کند. بدین علت است که از اواخر قرن ۱۸ و در طول قرن ۱۹، ما شاهدیم که از یک سو تولیدات و از سوی دیگر صنعت و کارخانه‌ها، هم از لحاظ کیفی و هم از لحاظ کمی به سرعت گسترش و توسعه پیدا می‌کند به دنبال خود، مسائل و مشکلات بی شماری را برای بورژوازی دیوانه پدید می‌آورند.

اولین مشکلاتی که در این رابطه ایجاد می‌گردد، این است که بورژوازی برای آنکه تولیدات خویش را روزافزون کند و بتواند با به دست آوردن سود و منفعت هر چه بیشتر و افزون تر، نهادهای منفعت جویی و حب مال خویش را ارضاء نماید، به سه چیز نیازمند است: اول، مواد اولیه تولیدی ارزان قیمت و زیاد. دوم، بازار مصرف با فروش مناسب. سوم، نیروی کار ارزان قیمت؛ یعنی بورژوازی هم باید بتواند مواد اولیه تولیدی خویش را تا حد امکان ارزان و به وفور به دست آورد تا کفاف تولیدات روز افزونش را بنماید؛ و هم باید برای این تولیدات سرسام آورد، بازار مصرف مناسب تهیه کند که بتواند آن‌ها را به فروش رساند و سودش را به جیب بزند؛ و همچنین باید تا حد ممکن، دستمزد کارگران خویش را در کارخانه‌ها تقلیل دهد تا از

این راه بتوان سرمایه بیشتری را در راه تولید به کار اندازد.

اما بورژوازی در دوران دیوانگی و جنون تولید و سودپرستی خویش، به یک مانع بزرگ برخورد می‌کند که حیات‌اش را به کلی در معرض تهدید و نابودی کامل قرار می‌دهد و آن، مسئله «رقابت» است. سرمایه‌داران بزرگ اروپا وقتی که می‌بینند حیاتشان در گرو تولید بیشتر و تولید بیشتر نیز در گرو به دست آوردن مواد اولیه ارزان و بازار مصرف مناسب است، می‌کوشند تا هر کدام، در این دو زمینه گوی سبقت را از دیگری برابند و در یک رقابت کشنده برای تسخیر بازارهای جهانی و تهیه مواد اولیه ارزان‌تر و بیشتر، قرار بگیرند.

در رابطه با تسخیر بازارهای جهانی (چه داخلی و چه خارجی) اولین مسئله‌ای که مطرح می‌شود این است که قیمت کالاها روز به روز و به طرز شگفتی پائین می‌آید، زیرا قاعدتا کسانی می‌توانند بازار را به چنگ بگیرند که جنس مرغوب‌تر و ارزان‌تری را به بازار عرضه کنند. کاهش تدریجی و روزافزون قیمت کالاها بر طبق قانون عرضه و تقاضا می‌بایست قاعدتا بورژوازی را وادار کند تا برای بالا بردن سطح قیمت کالاها، عرضه آن‌ها را به بازار کم کند زیرا وقتی که عرضه کم شد، خود به خود قیمت بالا خواهد رفت و کالا، ارزش خوش را در بازار باز خواهد یافت؛ اما اگر بورژوازی بخواهد عرضه را به بازار کم کند ناچار است تولیدات خویش را کاهش دهد؛ و این، از یک سو با روح فزون طلب و حریص وی سازگاری ندارد و از سوی دیگر اگر تولیدات را کاهش دهد، هزینه تولید افزایش می‌یابد و وی را در تنگنا قرار می‌دهد و مجبورش می‌کند که از یک سو حقوق کارگران را (که سرمایه متغییر او را تشکیل می‌دهد) تقلیل دهد و از سوی دیگر قیمت کالا را بالا ببرد؛ اما بالا بردن قیمت کالا برای وی مقدر نیست زیرا «رقابت»، وی را مجبور خواهد ساخت تا جنس را ارزان به بازار عرضه کند.

به این ترتیب وقتی که بورژوازی در یک چنین تنگنای حادی قرار گرفت، ناچار می‌شود تا دست آخر، تولیدات عظیم و سنگین خویش را به دریا بریزد و نابود کند تا بر اثر عرضه کم، قیمت کالا افزایش یابد که البته این افزایش قیمت طوری خواهد بود که تا حدودی جبران خسارت ناشی از تولید اضافی نابود شده را می‌کند. بزرگ‌ترین این بحران‌ها (تورم کالا) در سال‌های ۱۸۲۰ و ۱۹۲۵ یعنی تقریباً به فاصله صد سال رخ داد که در جریان آن، سرمایه‌داران بزرگ ناچار شدند که میلیاردها دلار کالای تولیدی خویش را یا بسوزانند و یا به دریا بریزند؛<sup>۱</sup> زیرا سرمایه‌دار می‌دید که اولاً هیچ چاره‌ای جز تولید ندارد و تولید را نیز نمی‌تواند به میزان مصرف (که به علت عرضه زیاد، کم شده است) کم کند، زیرا از یک طرف سرمایه‌دار مشابه‌اش می‌آید و

۱۰. البته توجه داریم که در همان حال، هر روزه هزاران نفر در آفریقا و آسیا از گرسنگی جان می‌دادند!

بازار را از دست وی می‌گیرد و از طرف دیگر با تولید کم، او نمی‌تواند مخارج پرسنل و سایر هزینه‌های استهلاکی و غیره را بپردازد؛ بنابراین مجبور است که تولید کند و تولید را همیشه در حدی بیش از مصرف نگه دارد؛ و ثانیاً چون برای این تولیدات اضافی خویش بازار ندارد بالاجبار آن‌ها را نابود می‌کند؛ به عبارت دیگر، او خود را در این وضع می‌بیند که تولید را می‌بایست ضرورتاً در یک حالت تصاعدی نگه دارد که مصرف، با آن تصاعد بالا نرفته است. این است که او با آن تصاعد تولید می‌کند، اما یک مقدار از تولیدش را نابود می‌کند و از بین می‌برد تا سطح تولید و مصرف یکسان گردد و او بتواند با عرضه کالا به میزان مصرف و نیاز بازار و حتی کمتر از آن، قیمت کالا را در یک حالت تعادل نگه دارد و یا بالا ببرد.

و اما در رابطه با به دست آوردن مواد اولیه ارزان و فراوان نیز سرمایه‌داران «رقابت» در می‌گیرند. این رقابت در ابتدا بر سر تسخیر و تصرف مناطق تحت استعمار صورت می‌گیرد زیرا مواد اولیه ارزان و فراوان از این مناطق است که به سوی اروپا سرازیر می‌گردد و لذا هر کشور استعمارگری که مناطق بیشتری را تحت سلطه خویش داشته باشد، بهتر می‌تواند از طریق غارت منابع آنجا، مواد اولیه تولیدی خویش را ارزان و فراوان تهیه کند؛ اما به تدریج که مسئله استعمار نو پیش می‌آید و استعمار نو ابزار دست استعمارگران می‌گردد. هر کشور استعمارگری مترصد آن است که به شیوه‌های نوتر و کامل‌تری، خلق‌های تحت سلطه را فریب دهد و با حمایت از حکام و سلاطین محلی، قراردادهای یک طرفه و نابودکننده‌ای را با آنان منعقد سازد. قراردادهای ننگینی را که ناصرالدین شاه در همین زمان‌ها با انگلیس می‌بندد و مملکت را همچون تحفه‌ای و غنیمتی، دو دستی به آنان تقدیم می‌کند از جمله این حیل‌گری‌های رذیله‌ بورژوازی در راه به دست آوردن مواد اولیه ارزان و نیز بازار فروش مناسب در این مناطق است که با مقابله شدید سیدجمال مواجه می‌گردد.

رقابت در بازار فروش یا مصرف، به موازات پیچیده‌تر شدن و تکامل یافته‌تر گشتن روابط استعماری جدید، شکل پیچیده‌تری به خود می‌گیرد و در رابطه با الیناسیون فرهنگی و وابستگی‌های شدید اقتصادی، نظامی و سیاسی ملل تحت سلطه به قطب‌های استعمارگر جهانی، گرچه زمینه فعالیت سوداگرایی و منفعت‌طلبی بورژوازی افزون‌تر می‌گردد اما در کنار آن، رقابت نیز در بازارهای جهانی شدت می‌گیرد و همچنان به پیش می‌رود.

به این ترتیب مشاهده می‌کنیم که دو راه از سه راهی که بورژوازی می‌توانست به وسیله آن، تولید و سود خویش را افزایش دهد، به علت رقابت شدیدی که در دوران دیوانگی بورژوازی وجود دارد، به رویش مسدود می‌گردد؛ یعنی نه می‌تواند مواد اولیه ارزان و فراوان به دست آورد و نه بازار فروش مناسب و پر سود و دست آخر به تورم



شدید کالایی و حتی مالی دچار می‌گردد و به سرعت به دست خویش، خود را به سوی نابودی قطعی به پیش می‌برد؛ اما در این شرایط بورژوازی هیچ چاره‌ای ندارد جز آنکه مرتباً به راه سوم متوسط شود و بکوشد تا نیروی کار ارزان به دست آورد و حقوق کارگران خود را کاهش دهد و بدین وسیله از سرمایه متغیر خویش کاسته و بر سرمایه ثابتش بیفزاید<sup>۱۱</sup>؛ یعنی که مداوماً کارخانه‌ها و تکنولوژی خویش را هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی توسعه و گسترش دهد. توسعه کارخانه‌ها از نظر کمی (تعداد) سبب می‌شود تا کمیت پرولتاریا نیز افزون گردد و طبقه پرولتاریا قوی‌تر شود و در نتیجه او به دست خویش دشمن بزرگی را در دامن خود پرورش دهد که چون در رابطه با رقابت خویش با سایر سرمایه‌داران، مجبور شده است که حقوق وی را کاهش دهد (کاهش سرمایه ثابت)، لذا تضاد خود را با این طبقه دائم التزاید، عمیق‌تر می‌کند و سبب می‌شود تا مبارزات سیاسی طبقه پرولتاریا هر چه گسترده‌تر و متشکل‌تر گردد و نابودی قطعی بورژوازی را تسریع نماید.

و از طرفی، رشد کیفی کارخانه و اتوماتیزه شدن و پیچیده‌تر گشتن آن‌ها نیز سبب می‌شود تا خیلی عظیمی از کارگران بیکار شوند زیرا دستگاه‌های اتوماتیک به تدریج جای آن‌ها را می‌گیرد و دیگر نیازی به وجود آن‌ها نیست و لذا بایستی که دسته دسته کارخانه‌ها را ترک گویند و به خیل عظیم بیکاران که خود بلای بزرگی برای بورژوازی می‌باشد، بپیوندند.

## ۲ - ظهور مارکس - انگلس و پیش‌بینی‌های آن‌ها در مورد نابودی بورژوازی دیوانه.

به هر حال این چنین است که بورژوازی دیوانه در قرن نوزدهم با دو مشکل اساسی روبرو می‌شود که مرگ تدریجی وی را در پی دارد: یکی مسئله «رقابت» در بین سرمایه‌داران است و دیگری مسئله «تضاد»ی که بر اثر رقابت، مابین خود سرمایه‌داران و طبقه جدید و انقلابی پرولتاریا ایجاد می‌شود و روز به روز هم عمیق‌تر و دامنه‌دارتر می‌گردد. این جریان‌ات در طول مبارزات کارگری در انگلیس و فرانسه و آلمان و لهستان و... هم چنان ادامه دارد و به مراتب که این رقابت و تضاد افزایش می‌یابد و شکل پیچیده‌تری پیدا می‌کند، مبارزات کارگری نیز اوج تازه‌ای پیدا می‌کنند

۱۱. بورژوازی، یک سرمایه ثابت دارد که عبارت است از کارخانه‌ها و صنایع مربوطه، و یک سرمایه متغیر که عبارت است از دستمزدی که به کارگران می‌دهد تا به عنوان بازوی تولیدی، کارخانه را به گردش درآورند. به این ترتیب، او برای تولید یک محصول، در واقع دو نوع سرمایه گذاری می‌کند، یک بخش از سرمایه‌اش را به خرید کارخانه اختصاص می‌دهد و بخش دیگر آن را که نسبت به اولی متغیر است و کم و زیاد می‌شود به حقوق کارگران اختصاص می‌دهد.

و متشکل‌تر می‌گردند.

و اما در همین بحبوحه است که مارکس و انگلس قدم به صحنه مبارزات می‌گذارند و با تلفیق زمینه ذهنی و عینی موجود، می‌کوشند تا مبارزات پرولتری را به شکلی اصولی به پیش برند و به پیروزی رسانند. مارکس، بر اساس سوسیالیسم علمی خویش که برای اولین بار آن را به صورت «مانیفست حزب کمونیست» با همکاری انگلس منتشر می‌کند، معتقد است که همواره در طول مراحل مختلف تاریخی (برده داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری)، این رشد جبری ابزار تولیدی و تضاد آن با روابط تولیدی است که انقلاب می‌آفریند و توده‌ها را به سیلان در می‌آورد تا نظام اجتماعی موجود را (روابط تولیدی) در هم بریزند و نظامی جدید و در خور میزان رشد یافتگی ابزار تولیدی بر پا کنند. بر اساس همین ایده است که وی می‌گوید چون در مقطع کنونی (نیمه قرن نوزده به بعد)، ابزار تولیدی که عبارتند از کارخانه‌های مختلف، جبرا و به شدت رشد پیدا کرده‌اند و با نظام اجتماعی بورژوازی در تضاد واقع شده‌اند، در نتیجه این تضاد در چهره مبارزه طبقاتی پرولتاریا با سرمایه‌داری نمود پیدا می‌کند و سرانجام پرولتاریا پیروز گشته و بورژوازی را نابود خواهد ساخت و نظام اجتماعی نوینی را که عبارت است از سوسیالیسم برقرار خواهد نمود.

تحلیل مارکس از کیفیت رشد تضاد موجود بین پرولتاریا و سرمایه‌دار نیز عینا همان تحلیل است که فوقا آوردیم؛ و بر اساس این تحلیل است که مارکس می‌گوید جبرا و ضرورتا، رقابت موجود بین سرمایه‌داران به رشد روزافزون تضاد پرولتاریا و سرمایه‌دار (کار - سرمایه) کمک خواهد کرد و قطعا انقلاب تازه‌ای رخ خواهد نمود که به پیروزی نهایی طبقه پرولتاریا و از بین رفتن نظام بورژوازی و حاکمیت یافتن سوسیالیسم خواهد انجامید. به این ترتیب مشاهده می‌کنیم که مارکس، بر اساس سه پارامتر رشد جبری ابزار تولیدی و تضاد آن با روابط تولیدی، رقابت سرمایه‌داران و نیز تضاد بین پرولتاریا و سرمایه‌دار (کار - سرمایه)، به طول قطع و جزم پیش بینی می‌کند که بزودی بورژوازی نابود خواهد شد و سوسیالیسم در تحت هژمونی طبقه پرولتاریا بر پا خواهد گشت.

### ۳ - مارکسیسم زائیده بورژوازی است نه زائیده علم

و اما برای آنکه ببینیم چه شد که این پیش بینی دقیق، حساب شده و کاملا علمی و منطقی مارکس به تحقق نپیوست و بلکه وقایع، درست سیری را بر خلاف آنچه که وی انتظار داشت، پیمودند؟ می‌بایست باز هم بورژوازی را به عنوان پارامتر عمده در نظر بگیریم و این مسئله را که مارکسیسم زاده بورژوازی است، دقیق‌تر مورد

بررسی قرار دهیم.

اکنون کاملاً مشخص است که بورژوازی چگونه در اثر رقابت و تضادی که با آن مواجه بود، طبقه پرولتاریا را به صورت یک طبقه انقلابی پدید می‌آورد و همچون ماری در آستین خویش پرورش می‌دهد و در نتیجه زمینه ذهنی پیدایش مارکسیسم را فراهم می‌سازد؛ بنابراین، در اینکه زمینه ذهنی مزبور زاده بورژوازی و پرورده آن است جای هیچگونه شکی نیست؛ و اما زمینه عینی پیدایش مارکسیسم هم عبارت است از سوسیالیسم علمی و علم تکامل (داروینیسیم). مارکس بر اساس سوسیالیسم علمی خویش که فلسفه تاریخ است دست به پیش بینی مورد بحث می‌زند و بر طبق اصول و قوانین جامعه‌شناسی علمی خود، معتقد می‌شود که بورژوازی در رابطه با «تضاد» و «رقابت» خویش حتماً نابود خواهد گشت.

بر اساس علم تکامل نیز مارکس می‌گوید همانگونه که در مورد جانوران، تنازع بقاء حاکم است و در این تنازع همواره نوع اصلاح باقی می‌ماند و نوع پست‌تر از بین می‌رود، در رابطه با جامعه نیز این چنین است؛ زیرا «طبقه پرولتاریا» نوع اصلاح است و طبقه بورژوا نوع پست‌تر و لذا در تنازعی که بین این دو درگیر می‌شود، پرولتاریا باقی می‌ماند و بورژوازی نابود می‌شود.

این است که در این رابطه، مارکس به «علم» اصالت می‌دهد و می‌گوید که اساس مارکسیسم زائیده علم است و تکامل علم از آغاز تا به امروز (زمان خود مارکس)، به گونه‌ای بوده است که ضرورتاً می‌بایست به پیدایش مارکسیسم بیانجامد و کامل‌ترین مرحله ترقی خویش را در چهره آن ببیند. لذا، هر چه با مارکسیسم مخالف بود، ضد علم است و هر چه موافق، عین علم و موافق با علم؛ و اصولاً هیچ علمی نیست که با مارکسیسم در تضاد واقع شود و مارکسیسم نیز از آنجا که بر مبانی علمی استوار است، می‌بایست همگام با ترقی و تکامل آن، به پیش رود و بتواند با آن منطبق گردد.

اما بر خلاف اعتقاد مارکس، ما نباید به عنوان یک پارامتر تحلیلی، به علم اصالت بدهیم بلکه این اصالت همانگونه که بارها گفته‌ایم از آن بورژوازی است. تمامی حرکت‌های فکری و علمی که از پس از قرون جدید در تاریخ بشر پدید آمده است، به گونه‌ای مستقیم و غیر مستقیم، می‌توان دست دخالت بورژوازی را در پیدایش آن‌ها مشاهده کرد. «علم» اصالتاً، یک پدیده نوینی بود که از همان ابتدایی که از چنگال اسارت قرون وسطایی رهایی یافت، در چنگال قدرت بورژوازی قرار گرفت و در ظل توسعه طلبی‌ها و منفعت‌جویی‌های آن، رشد کرد. علمی که در قرن نوزدهم، مارکس بدان تکیه می‌کند و اصالت می‌بخشد، علمی است که دوران طفولیت، نوجوانی و جوانی خویش را در دامن بورژوازی گذارنده و برای بر آوردن خواسته‌های آن رشد کرده و تکامل یافته است تا اینکه امروز (قرن ۱۹) به پیدایش و رشد ماشین‌ها و انقلاب

صنعتی انجامیده و تکنیک را به اوج ترقی و تکاملش رسانده است.

این درست است که مارکسیسم بر اساس اصول و مبانی علمی استوار می‌باشد<sup>۱۲</sup> و زائیده تکامل یافته‌ترین اندیشه‌های علمی بشر قرن ۱۹ است، اما باید این واقعیت را نیز پذیرفت که همین اصول و مبانی علمی را بورژوازی پدید آورده است، این اصول و مبانی نه از زمین جوشیده‌اند و نه از آسمان افتاده‌اند، بلکه این‌ها زاده و پدید آمده بورژوازی هستند. سوسیالیسم علمی و علم تکامل داروین، حاصل و چکیده علمی است که در دوران بورژوازی متری و در پروسه مبارزه وی با فئودالیسم به وجود آمده و رشد یافته است تا اینکه امروز در دوران عصیان و دیوانگی بورژوازی از یک سو به پیدایش ماشین انجامیده و از سوی دیگر به پیدایش سوسیالیسم و علم تکامل.

بی شک، سوسیالیسم علمی مارکس<sup>۱۳</sup>، بزرگترین تبلور پیروزی علمی بشریت و بزرگترین اکتشاف علمی او در زمینه مسائل اجتماعی است؛ اما در عین حال باید پذیرفت که این سوسیالیسم، بزرگترین روند پیروزی و فرآیند پروسه‌ای است که علم در دامن بورژوازی طی کرده تا به آن رسیده است. سوسیالیسم، آنتی بورژوازی و علم آنتی بورژوازی است؛ یعنی برای اولین بار، این علمی که تاکنون بر وفق مراد مادر خویش (بورژوازی) عمل می‌کرده و رشد می‌یافته است، بر علیه او قد علم می‌کند سودای نابودی او را در سر می‌پروراند. این است که در نیمه قرن نوزده که مارکسیسم و سوسیالیسم علمی متولد می‌شود، در واقع این ضد بورژوازی است که از دل بورژوازی زاده می‌شود.

پس در نهایت می‌توان چنین نتیجه گرفت که گرچه مارکسیسم زائیده علم است اما این علم، خود به تنهایی اصالت ندارد بلکه اصالت آن، از آن بورژوازی است و بنابراین، این سخن که گفته می‌شود مارکسیسم زائیده علم است، یک برخورد مکانیک کردن با رابطه مارکسیسم و علم می‌باشد. برخورد ارگانیکی و واقعی آن است که ببینیم آیا خود همین علم زاده چیست؟ و چون این علم، زاده بورژوازی می‌باشد، در نتیجه ما در یک برخورد ارگانیکی با مارکسیسم، می‌گوئیم که این مکتب، زائیده علمی است که بورژوازی آن را برای مقاصد منفعت جویانه و سودپرستانه خود به وجود آورده است و لذا، مارکسیسم می‌بایست اصالتاً زاده بورژوازی باشد و علم، تعیین کننده رابطه این دو با یکدیگر.

۱۲. البته منظور مارکسیسم ناب و کلاسیک خود مارکس است، یعنی مارکسیسم علمی نه دولتی.

۱۳. رجوع به پاروقی قبل.

#### ۴ - سیر تحول «سرمایه‌داری رقابتی» به «سرمایه‌داری سازشی» و «بورژوازی دیوانه» به «بورژوازی عاقل»

اصالت بخشیدن به علم در برابر بورژوازی، سبب شد تا مارکس بسیاری مسائل پشت پرده را درک نکند و نتواند مسائل را به طور ارگانیک مورد بررسی قرار داده و در مورد آینده حرکت پرولتاریا و بورژوازی به پیش بینی و نتیجه گیری دقیق دست بزند. علمی که مارکس این همه بدان تکیه داشت و مارکسیسم را زائیده آن می‌دانست، در واقع گوساله طلایی‌ای بود که سامری (بورژوازی) در درون آن مخفی شده بود و از چشم‌های گوساله جریانات را به خوبی نظاره می‌کرد. مارکس آمد گوساله را به جای سامری گرفت و نمی‌دانست که سامری (بورژوازی) در درون آن مخفی شده و دارد از زبان گوساله (علم) حرف می‌زند.

به همین خاطر، مارکس بر اساس ضوابط و معیارهای علمی (گوساله طلایی) توانست به پیش بینی‌های دقیقی دست بزند، اما او پارامتر اصلی و اساسی را در نظر نگرفت و از این مسئله غفلت کرد که خوب، بورژوازی که در برابر تئوری‌های علمی وی ساکت نمی‌نشیند و نمی‌گذارد که آنچه را وی به خوبی پیش بینی کرده است، تحقق پذیرد. علم زائیده بورژوازی و عروسک دست او است و به هر شکلی که خواست، از آن بهره برداری می‌کند. گوساله، وسیله فریبی بیش نیست و این بورژوازی است که از درون آن دارد سخن می‌گوید و از زبان وی حرف می‌زند؛ بنابراین، هر موقع که منافعش اقتضاء کرد، حرف خویش را و سخن خویش را تغییر می‌دهد تا بتواند همچنان از علم به عنوان یک گوساله طلایی، بهترین استفاده را ببرد.

در حقیقت، مارکسیسم به همان اندازه که به خودآگاهی طبقه پرولتاریا کمک کرده، به طور غیر مستقیم، خودآگاهی طبقه سرمایه‌دار را هم افزایش داده است. بنابر آنچه خود مارکسیسم معتقد است، خودآگاهی انسان، شعور اجتماعی و خودآگاهی طبقاتی طبقه پرولتاریا و بسیج شدن نیروی پیشتاز پرولتاریا (به نام حزب که ستاد رهبری طبقه پرولتاریا در مبارزه ضد طبقاتی‌اش است) به عنوان یک علت و عامل می‌تواند انقلاب دیالکتیکی و جبری تاریخ را به سود این طبقه تسریع و هدایت کند؛ و درست بر اساس همین اعتقاد مارکسیسم است که می‌توان گفت که طبقه حاکم استثمارگر (سرمایه‌داری) نیز قادر است که عامل خودآگاهی، عامل آگاهی علمی و شناخت قوانین حرکت و انقلاب را، در مسیر حفظ نظام طبقاتی خویش و در مسیر انحراف تاریخ از منزل انقلاب و نفی موجبات طبقاتی، به کار گیرد و استخدام کند. وقتی که مارکس جامعه شناس و دانشمند، می‌آید و قوانین تحول تاریخ، عوامل ایجاد انقلاب اجتماعی و طبقاتی و اصول دیالکتیکی تاریخ را کشف می‌کند و نشان می‌دهد که چه عواملی و بر اثر چه عللی و تحت چه شرایطی، طبقه پرولتاریا را پدید می‌آورد و رشدش می‌دهد و به

حالت انفجاری‌اش می‌رساند و او، در اثر تضاد جبری دیالکتیک، طبقه ضد خودش را کنار می‌زند و به شکلی انقلابی از درون، نظام حاکم را تشکیل می‌دهد، مسلما و بدون تردید، طبقه حاکم سرمایه‌دار نیز که قربانی این جبر علمی و آماج حمله تاریخ است، متوجه خطر می‌شود و بیکار نمی‌نشیند و درست از همین قوانین و اصول علمی تاریخ که زاده رشد و تکامل علم در دامن خودش است استفاده می‌کند و بر طبق همان‌ها متوجه می‌شود که چه عوامل تاریخی، اجتماعی و طبقاتی وجود دارد که موجودیت وی را در خطر نابودی قرار داده و چه سیری و چه رفتاری و چه روابط طبقاتی‌ای نظام سرمایه‌داری حاکم را به انفجار قطعی تهدید می‌کند.

بدون شک وقتی که سرمایه‌داری، به علل و ریشه‌های عمیق درد پی برد، راه علاج آن را نیز خواهد یافت. سرمایه‌داری می‌فهمد که یکی از مهمترین عوامل ایجاد انقلاب، مسئله «رقابت» است و این رقابت به ناچار سرمایه‌داری را در یک جبری قرار می‌دهد که تورم ایجاد می‌شود، بحران و بیکاری بوجود می‌آید، تضاد وی با پرولتاریا عمیق می‌شود و در نتیجه همه این‌ها به انقلاب طبقه پرولتاریا کمک می‌کند. پس از این درک و فهم است که می‌تواند بنشیند و بر اساس همان اصول و قوانین علمی که مارکسیسم بر آن‌ها مبتنی است، راه علاج را کشف کند. بدین گونه است که رقابت را در دنیای سرمایه‌داری و سرمایه‌داران از میان می‌برد و کارتل‌ها و تراست‌ها و بازارهای مشترک به وجود می‌آورد و در نهایت، «سازش» را به جای «رقابت» می‌نشانند.

بورژوازی، از اواخر قرن نوزدهم که تضادهای طبقاتی به شدت اوج گرفته بود و اولین جنگ طبقاتی در سال ۱۸۷۱ منجر به پیروزی طبقه پرولتاریا و تشکیل کمون پاریس گردیده بود، دیگر به این مرز باریک رسیده بود که نابودی قطعی خویش را در پشت آن می‌دید. این بود که به شدت به فکر افتاد تا راه چاره‌ای بیابد، در اولین قدم از خودش پرسید که آیا چه عاملی است که به نابودی من منجر می‌گردد؟ و چگونه است که من دارم گورم را با به دست خودم می‌کنم؟ پاسخش کاملا روشن بود: رقابت! آری، بورژوازی دریافت که او به واسطه رقابتی که در بازار مصرف و خرید مواد اولیه تولیدی دارد، ناچار می‌شود تا در نهایت، تمام فشارهای خویش را بر سر پرولتاریا منتقل سازد و مرتبا از حقوق و امکانات وی کم کند او را در یک وضع انفجارآمیز قرار دهد.

اینجا بود که بورژوازی دریافت که چون مواد اولیه تولیدی و بازار مصرفی وی در کشورهای شرقی و ممالک تحت سلطه قرار دارد، در نتیجه اگر او بتواند شرایطی را فراهم آورد که این مواد اولیه را ارزان به دست آورد و بازار مصرفی خویش را توسعه و گسترش دهد، در نتیجه مجبور نخواهد شد که مرتبا بر سر کارگر خویش

فشار بیابورد و او را به حالت انفجاری برساند؛ به عبارت دیگر برای آنکه خیالش از جبهه داخلی خود، آسوده باشد می‌بایست که تضادهای درونی را (تضاد خود با پرولتاریا را) به خارج و به ملل شرق منتقل کند؛ و این استثماری را که از پرولتاریای خود به عمل می‌آورد قدری تخفیف دهد و به کشورهای تحت سلطه منتقلش سازد و بکوشد تا منابع اولیه آن‌ها را بیشتر غارت کند و اجناس تولیدی خویش را نیز با قیمت بالاتری به آن‌ها بفروشد. آنگاه وی می‌توانست بخش کوچکی از ثروت سرشاری را که از این طریق به دست می‌آورد، به طبقه پرولتاریای خویش اختصاص دهد و او را به سر و سامانی برساند، نو نوارش بکند، خانه‌ای و یخچال و کولری و تلویزیونی به طول قسطی برایش تدارک ببیند و یک احساس کاذب رفاه در وی پدید آورد و ساکتش کند.

و اما مهم‌ترین مانعی که در راه انجام این مقصود بود، «رقابت»ی بود که در زمینه به دست آوردن مواد اولیه تولیدی و بازار مصرفی مناسب بین سرمایه‌داران برقرار بود و اجازه نمی‌داد که آن‌ها آنگونه که شایسته است، مواد اولیه ارزان قیمت از ملل شرق خریداری کنند و کالاهای تولیدی خویش را نیز با قیمت مناسب در آنجاها به فروش رسانند. این رقابت، از یک سو قیمت مواد اولیه را مرتباً افزایش می‌داد، چرا که کشورهای شرقی، مواد اولیه خویش را به کسی می‌فروختند که قیمت بیشتری بپردازد و از سوی دیگر، قیمت کالاهای مصرفی را نیز زمین می‌زد چون همین کشورها، اجناس را از کسی خریداری می‌کردند که ارزان‌تر بفروشد. اینجا بود که در هر دو حالت، جریان معامله به نفع ملل شرق و به زیان بورژوازی بود؛ اما سرمایه‌داران که به خوبی به زیان‌ها و عواقب ناشی از ادامه این وضع پی برده بودند، آمدند و گرد هم نشستند و «رقابت» خویش را به «سازش» بدل کردند. آن‌ها گفتند که ما سرمایه‌داری را به صورت یک طبقه جهانی در می‌آوریم که تمام ملیت‌ها را در بر بگیرد و با ایجاد کارتل‌ها و تراست‌ها و بازار مشترک و شرکت‌های چند ملیتی، همگی با هم شریک می‌شویم و به طور یک پارچه و بدون رقابت، به سوی ملل شرق هجوم می‌بریم و در این صورت می‌توانیم به سادگی قیمت مواد اولیه تولیدی را هر طور که خودمان خواستیم کاهش دهیم و به هر قیمتی که مایل بودیم خریداری نمائیم؛ زیرا یک خریدار بیشتر نیست و فروشنده مجبور است که برای گذران زندگی خویش، هر قیمتی را که خریدار پیشنهاد کند، بپذیرد. بدین گونه بود که سرمایه‌داری جهانی موفق شد در اولین قدم، مواد اولیه تولیدی را با ارزان‌ترین قیمت به دست آورد؛ اما در دومین قدم، آنان کوشیدند تا کالاهای خود را با یک قیمت ثابت به بازار عرضه کنند تا خریدار با رقابت و دو قیمت مواجه نگردد و برای رفع نیاز خویش ناچار بشود که هر قیمتی را که فروشنده طالب بود، بپردازد.

به این ترتیب بود که با از میان رفتن «سرمایه‌داری رقابتی» و به وجود آمدن

«سرمایه‌داری سازشی»، بورژوازی به یک پیروزی بزرگ دست یافت و به صورت یک طبقه جهانی با منافع مشترک درآمد. مهمترین نتیجه‌ای که از این امر عاید بورژوازی شد، تخفیف دادن و حتی از میان بردن مصنوعی تضاد خود با پرولتاریا و انتقال آن به تضاد خود (استعمار) با ملل شرق (خلق) بود؛ و به عبارت روشن‌تر انتقال تضاد «کار - سرمایه» به تضاد «خلق - استعمار»، برای آنکه این نکته بسیار ظریف به خوبی روشن شود، قسمت‌هایی از کتاب بازگشت (مجموعه آثار ۴) از معلم شهید شریعتی را به عنوان یک شاهد نقل می‌کنیم. در صفحه ۱۶۴ می‌گوید:

«تصادفی» نیست که در گذشته همه کارگران انگلستان طی امضاء طومارهای طولانی و تظاهرات دامن‌دار به دولت انگلیس که قصد داشت ارتش خود را از آفریقا و آسیا باز خواند، اعتراض کردند، زیرا با تحقق این امر، وضع زندگی و دستمزدهای آن‌ها تهدید می‌شد. آنچه بینش غربی مارکسیستی از تحلیل آن عاجز است این است که استعمار، خود دارای روابط دیالکتیکی خاصی است که با آنچه در جبر تاریخ و رابطه طبقاتی و نظام سرمایه‌داری معمول، مصداق دارد، یکی نیست.

استعمار، هم رابطه طبقاتی و دیالکتیکی میان کارگر و سرمایه‌دار را در کشورهای استعمارگر دست خوش تغییر کرده است و هم نظام اجتماعی و طبقاتی کشورهای استعمار شده را. من خودم به چشم سر خویش دیدم که مستعمره بودن آفریقا و وابستگی الجزایر به فرانسه، برای کارگر و طبقه استثمار شده و محروم جامعه فرانسوی نیز یک مسئله اساسی و ضرورت حیاتی است. شراب مجانی! انگور کیلویی ۱۵ ریال، سیب زمینی کیلویی سه ریال، گوجه فرنگی کیلویی سی شاهی، موز کیلویی هشت ریال، گاز مفت و نفت مجانی... اما اگر آفریقا آفریقایی شد و الجزایر الجزایری، او دیگر نمی‌تواند شراب انگور را از آب خوردن ارزان‌تر بنوشد و میوه را در پاریس، گران‌ترین شهر جهان، از ده محمد آباد سبزوار هم ارزان‌تر بخرد. آن اقیانوس عظیم نفت، آن جنگل‌های بیکران کائوچو و قهوه و نیشکر... و الماس بی رقیب تانزانیا، اگر «از دست سرمایه‌داری اروپایی برود»، پرولتاریای اروپایی هم دیگر «امبورژوازه» و نو نوار نمی‌گردد.

آنچه مارکس هم ندانست آن بود که خیال می‌کرد «سود اضافی» است که سرمایه‌دار را چاق کرده است و کارگر را از آن محروم ساخته است! این ارزش اضافی زائیده کار انشعایی و تخصص و تقسیم کار و ماشین نبود که سرمایه‌داری را پدید آورد. این غارت همه منابع ثروت و هستی زرد و سیاه و مسلمان و هندو بود که این زلوی سیاه را خون آشام‌تر و چاق‌تر می‌کرد. مارکس و انگلس خیال کرده بودند که آن همه ثروت که در اروپا جمع شد، نتیجه دسترنج پرولتاریای اروپایی و دستگاه‌های تولیدی غربی است، غارت بود نه تولید. استعمار آسیا و آفریقا بود، نه استثمار کارگر اروپا. نفت



آسیا و آمریکای لاتین بود، کائوچوی هندوچین بود، الماس تانزانیا بود، قهوه برزیل بود، کنف و کتان و پنبه مصر بود، منابع مفت مس و سرب و آهن و زغال بود... آنچه سوسیالیسم و مارکسیسم هم در غرب نفهمیدند، این بود که «استعمار» آسیا و آفریقا سرمایه‌داری عظیم اروپا را به وجود آوردند، نه «استثمار» پرولتاریای اروپایی. این بود که به جای آنکه خود را در «رابطه میان کارگر و کافرما»ی اروپایی محدود کنند، می‌بایست رابطه استعمارگر و استعمار شده را طرح کنند که یک مسئله بشری و فوق طبقاتی و جنایت آمیز بود؛ اما چون مبارزه خود را در تامین حقوق کارگر اروپایی در برابر بورژوازی اروپایی محدود کردند و به نارضایی عمومی و بالا بردن سطح توقع کارگر پرداختند تا او را به انقلاب علیه بورژوازی وا دارند - بورژوازی هم که به جامعه شناسی و حتی آگاهی‌ها و تحلیل‌ها و پیش بینی‌های مارکسیستی آگاه بود، توانست از این «خوان یغمای» آسیا و آفریقای بی صاحب، ولی ثروتمند - که استعمار سیل طلایش را رایگان در دسترس او قرار داده بود، مرتب به کارگر ببخشد و دستمزدش را دائم بالا برد و بیمه‌اش کند و امنیت اجتماع‌اش بخشد و ساعات کار را تقلیل دهد و شرایط کار را تسهیل کند و امکانات اجتماعی و تحصیلی و تفریحی روزافزون در دسترس خود و خانواده‌اش قرار دهد و پلاژ و سینما و کلوب و دانسینگ و کاباره و کارناوال و حزب و سندیکا و حق اعتصاب و یخچال و رادیو و گاز و اتوموبیل و قدرت کاذب خرید به وی بدهد و احساس کاذب برخورداری، رفاه، آزادی‌ها و حقوق کاذب سیاسی و اجتماعی به او ببخشد و به اصطلاح به «آمبورژوازه» کردن کارگر بپردازد تا او را از «خر شیطان» پائین آورد و «به وی رفاه و لذت و برخورداری» را به قدری در دماغش بیچاند که «بوی قورمه سبزی از آن بدر رود» آنچنان که به در رفته است! پرولتاریای امروز فرانسه و انگلیس و آلمان کجا و پرولتاریای خشمگین و رنجور و محروم و رنجبر و خطرناک ربع دوم قرن نوزدهم، دوره سن سیمون و پرودون و مارکس و انگلس و ژان ژورس، کجا؟! لنین می‌گفت: «پرولتر انقلابی است زیرا او است که در انقلاب چیزی ندارد که از دست بدهد». راست می‌گفت، اما سرمایه‌داری امروز آن قدر به او داده است و چنان سخاوتمندیش برای نواختن کارگش گل کرده است که حالا کارگر چنین ریسکی نمی‌کند تا خیلی چیزها را از دست بدهد! همه می‌گویند آری، امروز «سرمایه‌داری به سر عقل آمده است» یعنی او هم مثل مارکس و انگلس پیش بینی می‌کند و مسائل طبقاتی را تحلیل می‌کند و بر خلاف گذشته که خسیس بود و آب از دستش برای کارگروهایش نمی‌چکید حالا:

**گر دل و دست بحر و کان باشد!**

**دل و دست خدا یگانه باشد!**

اما این حاتم بخشی‌ها از کجا؟ از کجا این همه دارد و به دست می‌آورد که می‌تواند پرولتاریایش را «آمبورژوازه» کند، آنقدر نو نوار کند که از صرافت انقلاب بیفتد و

برای به دست آوردن هدف‌های اصلیش که محو اساسی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و تفویض سرمایه به جامعه و به دست گرفتن حکومت باشد، به جای انقلاب که «بیم جان در آن درج است»، به اعتصاب و سندیکا و فعالیت‌های حزبی و ادخال کاندیداهای چپ در پارلمان از طریق دمکراسی قناعت کند؟ عجا که حتی امروز هم مارکسیست‌ها نمی‌خواهند بفهمند که این «عافل شدن و آگاه شدن سرمایه‌دار» و «آمبورژوازه شدن کارگر»، نه واقعا معلول آگاهی او است و نه محصول مبارزات. این معجزه «استعمار» است. این گنج‌های باد آورده است که آنجا این چنین میان خودشان به «تراضی طرفین» تقسیم می‌کنند، جوری که نه سیخ بسوزد و نه کباب!

پیش بینی مارکس که انقلاب را در اروپا فوری می‌دانست و دیدیم که تب سابقش هم فرو نشست، باز هم در یک نگرش دقیق، قابل تحلیل درست علمی و «عینی» است. اگر وضع همچنان که در قرن هجدهم و نوزدهم جریان داشت و روش کارفرما که سودش هنوز تقریبا «سود شرعی و قانونی» بود (بر اساس همان شرع و قانون سرمایه‌داری و رابطه سرمایه و کار و سود)، ادامه می‌یافت قطعا آن پیش بینی هم درست از آب در می‌آمد. چه، سرمایه‌دار با این سود شرعی قدرت «بورژوا نمودن کارگر» و آن همه حاتم بخشی‌های غیر عادی را نداشت. ناچار تز و آنتی تز، مسیر جبری دیالکتیک خود را طی می‌کردند؛ اما مارکس در آن هنگام که آغاز استعمار اقتصادی - فرهنگی شرق بود، آن را در حاشیه گذاشت و استعمار در مسیر جبر تاریخی و حرکت طبیعی دیالکتیک طبقاتی دخالت کرد و بورژوازی به جای آنکه بگذارد تا این جرثومه آنتی بورژوازی، یعنی طبقه پرولتاریا، در بطن او رشد کند و از او هر روز دور شود و بالاخره او را با یک تکان انقلابی از درون منفجر کند، از آن «مائه‌های زمینی و تازه» از خوان یغمای آسیا و آفریقا می‌ربود، به قدری در حلقوم این «ضد خودش» ریخت و می‌ریزد و خواهد ریخت که تناقض را به تشابه و تضاد را به «مسالمت» میان تز و آنتی تز تبدیل کرد و دیدیم که موفق هم شد و به قول شوارتز: «دیگر امروز خوشبین‌ترین مارکسیست‌ها نیز، لااقل در این صد سال آینده، در انتظار حرکت انقلابی در طبقه پرولتاریای آمریکا نیستند!» (صفحات ۱۶۴ - ۱۶۹).

و خلاصه به این ترتیب بود که همانگونه که معلم شهید نیز به روشنی بیان داشت، بورژوازی دیوانه، رفته رفته عاقل شد و فهمید که چه باید بکند و چگونه رقابت را به سازش و تضاد را به تفاهم و جنگ را به مسالمت بدل سازد؛ و به این ترتیب، تمام پیش بینی‌ها و نتیجه گیری‌های مارکس را به هم ریخت و یک دفعه ما در قرن بیستم با پدیده نو ظهور سرمایه‌داری سازشی امپریالیسم مالی - نظامی مواجه گشتیم که به صورت یک قدرت واحد جهانی، تمامی ممالک جهان گرسنه را در زیر سیطره خویش

دارد و همه را غارت و چپاول می‌کند. تئوری «امپریالیسم» لنین (امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله سرمایه‌داری) در واقع، پی بردن او به خطای مارکس و کشف و درک سرمایه‌داری سازشی است و بدین خاطر است که اساساً مارکسیسم بدون لنینیسم هیچ ارزش مبارزاتی ندارد و این لنینیسم است که مفهوم حقیقی مارکسیسم را به وسیله یک «اجتهاد تازه»، حفظ می‌کند و از نابودی آن در بستر مبارزات اجتماعی مانع می‌گردد؛ و گر نه اگر که لنین نبود، امروز مارکسیسم تنها به عنوان یک تئوری انقلابی تنها در تاریخ باقی بود و نه در صحنه جامعه و زمان.

پایان

